

مفهوم تراسیم و سیم و ظل ایتراسیم و سدس و هذا جبل احد و رؤف و رأیت جبل احد و در مفهوم بعد که در بین
 بین است قریب باشد یا بعد چنانکه در مسوره بعد ضم نحو مستهزون حررت بجبل احد و سئل و هذا علام ایتراسیم
 و قبیل لایجوز فیها الا البعید و هو قول ابی الحسن الشریح و گویند که احتش مضموم را بعد کسر یا گردانید و
 کسوت را بعد ضم و او با و غیر گاهی منفرد متحرک را بحرف علت که هم طبع حرکت همزه و هم طبع حرکت قبل
 وی بود بدل کند نحو سأل و رؤس و مستهزن سکون الواو و الیا در رسال و رؤس و مستهزن قبل
 سیوره ذاتی السعة سماع و فی اضطرار الشعر قیاس و اشبه (شعر) سألته هذیل رسول الله فاحشته
 ضللت هذیل بما قلت و لم یجب و گاهی متحرک را که بعد فتح است بالغت بدل کند نحو یلتام و یلتزم
 و این در غایت علت است چنانکه حذف همزه متحرک بعد حرکت بنائی عام است که بقول حرکت همزه باشد
 یا با سقاط آن نحو قال لیرایم بحیر اللام و قال سائتة بعضها و نحو قال لیرایم و قال سائتة لفتح اللام ضمها
 و حذف همزه رأیت و رأین هر گاه بعد همزه استفهام یا بعدل واقع شود نحو رأیت و رأیت
 و رأین و قبل بین و همزه عارض که در جمع بعد الف و قبل یا افتد در مفرد نه چنان بود لازم که یکی
 مفتوح گردد پس یایی ثانی الف نحو خطایا و در ایاء الاصل خطائی و در ایی جمع خطائیه و در یه خطای
 نحو شونی جمع شائیه اما خطایر کجوار و خطائیه با شات همزه و یا و یایی متکلم و یا می سکتد فی قولهم اللهم
 اغفر لی خطائیه شادست چنانکه ترا جمع مرأة علی مفصلة بالکسر القیاس خطایا کما مر و مرکب علی سماع
 رفعا و جرا و مرانی بالاشات ضمها و قد جاز علی القیاس و قبل همزه مذکور و او مفتوح گردد اگر لام مفردان
 و او سالم بود نحو ادرسی و سر او علی در ادائی و برانی جمع لار قد بر او و بداد ای جمع بریه شادست بر سر
 قول چنانکه مطاوی جمع مطیبه اصله مطیوة و القیاس بدایا و مطایا اما احتش طلب همزه مذکور و او هم
 قیاسی گوید عام است که مفرد و او سالم بود یا بنود همزه ساکن بعد همزه متحرک واجب که باخت حرکت
 همزه اول بدل شود نحو المؤمن و المؤمن و المؤمن و المؤمن و اشات همزه مذکور نحو المؤمن
 امانت شادست چنانکه حذف آن و جوباد و حذف کل و القیاس اوخذ و اذکل بالابدال قبل حذف لعل
 علی القیاس و اه سیبویه و حوازا و مرویه بهایی سکتد و الاصل او مؤر و ایت لیکن در مروت اتصال
 اظهار همزه اضع است نحو و امر ابلک بالصلوة و بوقت الفضال حذف آن نحو مؤر و اجبائکم بالصلوة
 و متحرک بعد متحرک واجب که یا گرد و اگر خود مسورت یا بنویسند نحو اجنب و ائمة و ائمة و ائمة و نحو
 حار و ائمة در جانی و او هم اصله ائمة کاصح بالکسر و ضم الباء و اگر نه و او نحو او هم و او هم و او هم
 و او هم در او هم و او هم اصله ائمة کائهم و او هم اصله ائمة کائهم کائهم اما حذف همزه و دم و در نحو

اگریم و اخوانش لازم است بر خلاف قیاس و سیبویه مضمومه را با او بدل کند اگرچه سابقه مکسوره بود
 گفتا قال ابن مالک و ما زنی مفتوحه را بعد مفتوحه یا گرداند و نیز واخفش مکسوره بعد مضمومه و او شود و قبل
 در قلی مضمومه را هم بعد مکسوره و او گرداند و علی ابوزید اللهم اغفر لی خطایمی و در آئینی تحقیق بهترین
 و کذا جار جانی رواه ابن جنی و القیاس جار و خطای می و قتری فی السبعه المئه یا تحقیق و التمسيل
 بین الضرة و اللیا که افعال الرضی و قال ابن مالک فی التمسيل ان ذلک لغة و قال ایضاً فی ایجاز التمسيل
 ان تحقیق شاذ و بعضه بعد همزه اول از و همزه متحرک که در صدر است الف انفرانده خود آنکه و او
 و او لیس از و همزه که پس و پیش الف جمع است و او گرد و خود و ثابت اصله از این جمع و او البته
 بالضم و ذاق قیاس عند الاخفش و سماع عند غيره و ساکن در متحرک در بنیانی که مصحف الومع است
 مدغم شود و جو با نحو سائل و سئل و لائل و متحرک بعد متحرک یا ساکن یا گرد و در موضع لام چنانکه ساکن
 بعد ساکن یا متحرک در جای مذکور نحو قرأنی اصله قرأه کجمله و قرأنی اصله قرأه لفظی من قرأ و هر گاه
 قرالی همزات فوق از و همزه باشد تخفیف کنند در هر همزه دوم از همزه بنامی ان کلمه یسه در بنیانی
 و رابع در اول و ثالث و خامس مثل در بنیانی مثل سفر جبال از قرأ قرأ یا گویند تخفیف ثانی و تحقیق
 اول و ثالث اصله قرأه و در بنیانی مذکور از همزه فقط او را یا تخفیف ثانی و رابع و تحقیق اول و
 ثالث و خامس اصله آذره و گویند تخفیف در بنیانی مثل قرطاب ایابه اصله آذره و در مثل جهرش یا آری
 اصله آذره و در مثل فعل آوری اصله آذره و در و همزه از و کلمه است تحقیق هر دو و تخفیف
 هر دو یا بطریق الفراء نحو آیه بقلب همزه اول یا بف بطرز راس و تسمیه همزه ثانی بطور سائل
 یا تخفیف اول بطریق الفراء و تخفیف دوم بسبب اجتناب خورایت فارسی و تیه بقلب اول
 یا بطرز میر و قلب ثانی و او بطرز او او هم اصله رایت فارسی آینه و تخفیف یکی از این بطریق مذکور
 و رواست حذف یکی یا قلب دوم به پنج آسانه اگر سه و تنفق اگر سه است و اول یا خر کلمه نحو جابا
 و یقر آسانه و من تلقا اضم یا حذف و نحو جابا احد و یقر آسانه و من تلقا اضم بالقلب و جابا
 احد و یقر آسانه و من تلقا اضم و ادغام ساکن در متحرک نحو اقر آیه رواه ابوزید در روست قلب
 مضمومه بعد مکسوره و قلب مکسوره بعد مضمومه با و نحو من تلقا و حد و کجی و و نشان در من تلقا
 احد و کجی را انسان زیادت الف میان هر دو وقتی که در اول کلمه باشند نحو احد و ابل و احد
 قال ذوالرئشه (شعر) آیا طلبیه العسارین حلاجل و من التقا آکت أم أم سالم و در
 باز زیادت الف تخفیف ثانی از قلب و تسمیل نحو ابل و او است در ابل و انت لیکن هر گاه همزه

استفهام بر هجره وصل مفتوح و راید و روم بین بین است مخط یا ابدان بالفت بالروم بقار
 ساکنین نحو الحسن و المؤمن و غیره قری فی السجدة قل الذکرین بالابدال و التوسیل و پوشه
 نحو هر بود که آنجا از تخفیف هجره مذکور گردید لغت اکثر اهل حجاز است علی الخصوص قریش بل قبل
 سخن قریش تمیزی کلامها و تقویا غیر هم و هو الاصل کما فی سایر احرف

فصل چهارم در بیان همزه وصل

دستنی است که علمای این صنعت در تعدد ابتدا بساکن و تشر آن اختلافی دارند اکثر آنها معتقد
 و ناممکن گویند و بعضی ممکن بالتسری و الی هذا ذهب ابن جنی و قال و یجوز فی الفارسیة نحو شتر و باهله
 چونکه ابتدا بساکن در کلام عرب از جهت تعدد یا از جهت تعدد نادرست و نادرست لهذا هر کلمه که حرف
 اولش ساکن بود واجب که آن را مصدر کنند هجره وصل که اقدم حروف است باعشار مخارج
 نحو انصر زیدا و اضرب عمرا و ازین سخن است که در درج کلام بیفتد و همچنین اگر بسقوط حرف ساکن یا
 تجر که آن احتیاجش نماید نیز ساقط شود نحو فاطمٌ و ثم اطلب و عدا صله او عده و قل اصله
 اقول و شد قول قیس بن عظیم الانصاری بالاثبات (شعر) اذا جازا لاثین سیر فانه
 بنیت و تکثیر الوشاة فحین به و کذا اکسل حکاه ابو الحسن شریح و اردو افرو اعرض حکاه الکسانی
 لیکن هر گاه لام تعریف بنقل حرکت هجره قطعی متحرک شود بیشتر اثبات هجره وصل است نحو انصر و قد
 یحذف نحو حمر کما تر و هجره وصل بر دو پنج است سماعی و آن در دو لفظ است این و اثبتة و لذلک
 بنو بنوة بالتحریک و انعم کابن المیم زائدة و هو معرب من مکانین تقول بذات الیم و رایت تها
 و مررت بانهم تنبع النون المیم و استم و قد تضمن هجره و الاصل ستمو کجرا و ستمو کفصل و نیت
 اصله ستمو کجرا و بالفتح و اثنتان و اثنتان و الاصل اثنتان و اثنتان بالتحریک و الیاء التختیة
 و امرأ و فی لجات فتح الراء و انما حکاها الفراء و ضمها و انما و امرأها و انما تقول بذات الیم و مررت یا ذریة
 و رایت امرأ معربا من مکانین اصله مریثت المیم و امرأة نفتح الراء اصله مرأة و المیم و شد
 نفتح الهمزة و ضم المیم و هو مفرد و معنی الیمین کانتک بمنع الاسرب او معنی الیمین بالفهم هو البرکة
 و قیل بهو جمع یمین و الی هذا ذهب الکوفیون قالو الم یجوز علی هذا الوزن مفرد و اما آخر و انک فاعجمان
 و قیاسی و آن در هر فعل ماضی است که بعد ساکنش سه حرف یا زائد از آن قیاسی بود و نحو انکتبت و انکتبت
 و همچنین است هجره مصدر و امر فعل مذکور نحو انکتبت انکتبا و انکتبت انکتبا و انکتبت انکتبا مجرد

نحو اشرف و افصح و انضو و هنزه ال و ام تعریف همه وصل خود مفتوح است در اول و ام و در یمن الله
 و فرودش ایم الله و ام القدر و مضموم در هر فعل که بعد ساکنش ضمه اصلی بود بلفظ با باشد نحو افترج و افترج
 یا مقدر نحو افرج و اغرنی اصله اذ غرنی و اغرنوی و کسور در غیر مذکور قیاسی باشد یا سماعی بذا هر الا کثر
 اما گاهی در فعلی که با بعد ساکنش مضموم است بکسره هم خوانندش نحو انضو و انضو و انضو و انضو و انضو
 در یمن الله و ایم الله و لغم الله و نیز گاهی ضمه هنزه را با ال کسره کتند بشرط که هنزه قبل کسره بود که اصل ضمه باشد نحو انضو و انضو

فصل پنجم در اعلال

و از ناعلیل و تحویل نیز نامند آن لغت از اعلال باشد که نقل است و صطلحا عادت است از تغییر حرف
 علت جهت تخفیف بقاعده مطروح نحو قال و اقول و قلت بخلاف نحو عالم بالهنزه فی عالم دیگر و دوم آن بی
 و دخی و در اعلال در تصرفات مذکور سه صفت آید ابدال و اسکان حذف و حروف علت است
 و امی است در اکثر بخلاف بعضی که هنزه را هم سبب تغییراتی که دارد از حروف علت شماندند و هستی است
 که جهور علت این صناعت جواز و اعلال یا زائد را در کلمه که حرفش زبان از سه است منع
 نمکند بل جائز و درست دارند نحو بقی و مشقوی و یوقی و مشود و و نحو باء اصالی و ی و یاء صله یوقی شاد است و اولی
 توالی دو اعلال را بر دست یکدیگر در عین دیگری در لام باشد مطلقا کرده گوید چنانکه سیرانی تسکین
 عین و لام را معاً جهت اعلال و اد اصلی غیر مشد که مضموم ضمه لازم است هنزه گرد و جواز اعلال
 کلمه باشد یا در وسط آن نحو أجوه و ائوب در جوه و ائوب همچنین است و او کسور در اصل کلمه تری
 ابو عثمان مازنی نحو اشاح در و شاح و این ظاهر ابدال و اد شده مضموم را نیز به هنزه جائز و در و
 ابو الفتح و از زائد مضموم را نحو فتوز و تر شوك در فتوز و تر شوك اما احدی بالفتح در و حد شاد است چنانکه
 اناه در و ناه و اسکار در و سکار به اولین از دو و او که در اول کلمه یا اتصال غیر عارض واقع شوند و
 دوم مبدل از صده زائد نبود واجب که هنزه گردد و نحو او اصل را اول در و اصل جمع و اصله و اول جمع
 اولی اصله و اولی بخلاف خود و امی که اتصالش عارضی است اصله با و امی علی الفعول من در امی
 امی و حد و بخلاف خود و امی که و اد دوم بدل از صده زائد است زیرا که درین مورد صورت ابدال و اد
 مذکور جائز است نه واجب بکذا فالو اتقال این الحجاب ثقلب الواد و هنزه لزومانی نحو او اصل اولی
 اذ استکرت الشایبه بخلاف و و امی انتهی به لبین غیر غم بعد ضمه و او گرد و بعد کسره یا بخود و حد و سیرانی
 و نیز آن در و حد مجهول واحد و بیشتر و موزان و یا زائد اولی و یا غلام بضم و در یا زید الفتح و غلام اولی

بر بعضی از عرب یای ساکن که بعد ضمیر در دو کلمه است بحال شرف در جواز اسخو یا زیاده الیائس باقیات الیاء
سیبویه و کذا قرأ ابو عمر و یا صلیح ایتنا بالیار و القیاس بالفتحة لیا و او باه لیکن یای ساکن بعد ضمیر که صین
فعلی صفتی است بحال خود باشد و ضمیر بالفتش کسره و بدل شود نحو حیکی و ضمیری در حیکی و ضمیری در حیکن است
یای صین فعل و فعلان جمعی نحو سفین و بیضان در سفین و بیضان و یانی که قریب طرف است نحو بیض
در بیض کثیرت بالضم و نحو مضمونه بالواو اصله من مضمونه کلمه شاد است چنانکه عوان اصله عین بالضم
جمع عجمون بالفتح و القیاس مضمونه و عین بالیار و کسر قبلها بخلاف یای صین فعلی اسمی که واو شود و نحو
طوبی اصله طیبی که جمع من طاب طیب و کوسنی اصله کوسی من الکلیس بالفتح و هوسه الحقیق کذا قالوا
و اور دین فلک بدین المثلین بضمه و قال ان قلب الیار و اذ او اقرار بالفتح کسره فار المکمله عین
من العرب فتقول الطوبی و الطیبی و اللوسی و الکلیسی و اوسی که بعد فتحه علامت مضارع و قبل کسره
تحقیقی یا تقدیری اخذ ماقطه شود و نحو لعد و لید و در کوه و یوله و یضغ و یذغ بالفتح و الاصل کویض
و یودغ بالکسره فتح حرف اخلق و اما یذغ بالفتح الدال فحول علی یذغ لتوافق المعنی و یذغ و یذغ کما
شاد است چنانکه پیش و یسر و یسیر و یسیر و یسیر کسرت و یسیر کسرت حکما هما سیبویه و جارنی بعض
یائس و یا قطفی نحو یسیر و یسیر کسرت و یسیر کسرت و یسیر کسرت حذف واو مذکور از جمله علامت
یای مفتوح و کسره مزبور است و دیگر آخرانش از لغت واحد و لغت محمول است بران هر گاه واو از مضارع
میفتد از لغزش نیز میفتد لرو تا نحو عد و ضغ و از مصدر آن هم روست که میفتد و عوض آن تا آید در آخر
نحو عده و زنه و روه و وزن از اینجاست که هر دو جمع نشوند و نیز تا بر میفتد ما و امیکه و او بار نیاید
و قوله و اخلقوا کعبا لامر الذی و عدوا و با حرف بدون الیاء شاد است چنانکه وضعه بالجح و
وجه نیز بر قول سیبویه بخلاف میر در فارسی که آنرا اسم جانب مراد گویند درین صورت ثابت
و او در بقیه قیاسی با سده سادها دستنی است که چون او مصدر میفتد در آن اگر در هندی بجهت است
آن یا بجهت مطابقت عین فعل و نحو وصل فصل ضله بالضم شاد است و القیاس مبداء بالکسر لیکن
عین آن مصدر که صین مضارعش مفتوح است هم مفتوح آید و هم کسره و ضغ و ضغ ضغ و ضغ
و و ضغ و ضغ و ضغ یا کسره و نقطه نحو و یبب یبب و کاه بطریق شد و واو مصدر فعلی که
عین یا ضغش مضارع است هم حذف کنند و ضغ و ضغ و ضغ بالفتح و و ضغ و ضغ قحطه بالفتح
و الکسره و این در غایت قلت است چنانکه حذف واو بطرز مذکور در غیر مصدر نحو رفته و لیده یعنی سیم مضروب
و نه از و الاصل حرق و لیده و واو و یا که فای افتحال بود و بدل از غیر و علت بنا شد تا شود و در

فقلت تقول وقلت طول وقلت كضرت وطولت كذا...
 ساكن را که بعد فتح است هم بافت بدل کنند نحو تابت و صامته و اذاد و امان در توجیه و صورت و اولاد
 و اوتان و منان بدان که جزان و من احب کرتا و لم کاتب بین العصر و المغرب و در بوطی که با قبل
 یا می تفرقه را که مفتوح ز فتح اعوابی است فتحه گردانند پس یاء الف نحو لقی و ناصاة کما و جارة
 و ناصاة در جاریه و یاء یتیه هر دو در یک عین با ضی مجهول بود و در معروف معلل باشد کسره آن با سجا
 ضمه با قبل برید پس داورا یا گردانند جزان قبل و یتیح و التقد و اختیر و در بین صورت اشمام
 کسره مضمه هم درست است و نیز درست که سورا بیفتند پس یاء اولاد بدل کنند اگر باشد چون
 تجرع و اختور و هرگاه عین با ضی مجهول با جماع ساکنین بیفتد در بافتش سه وجه است الکر الخافض
 و هو الاشهر و الاضغ نحو قلین و عین و یض و اخترن و القدن و اشمام الکسرة و الضم الخافض
 بذابو الظاهرین کلام سیرانی و قبل ان قامت قرینة الجحول جازا خلاص الکر فی الیائی و فی
 العین نحو یعت یا عبده و قلت یا جهول و اخلاص الضم فی غیرها نحو قلت یا قول و ان لم تقم قرینة
 فی فتح فی الاولین الضم او الاشمام و فی الاخر الکر او الاشمام لتلا یلتبس بالمعنی للفاعل و او
 و یاهی متحرک که بعد ساکن ز الین زائد در عین فعل یا شبه آن واقع شود یا در عین اسمی که جزان
 فعل است حرکت و سکون تا حرکت آن با قبل رود و او را یاء یتیه محالست منتقول بدل گردد اگر
 نبود بشرط ظاهر ملحق و ناقص و یغنی لون عیب نباشد و صیغه تعجب و صیغه اسم الکر و آنچه
 که موازن و می است هم نود و یکم بر وزن متحارن فعل قبل از تعلیل یا بعد ان نباشد نحو
 یخاف و یخال و یقیم و یقوم و یتیح و یخف و اقم و قم و یحیش و یحیش و یحیش و یحیش
 و یقیل و یسیر و یقیل و یسیر که ضرب من قال یقول و ساریسیر و منقول و معون در معقول و معون
 ضم الواو علی زینة تنصیر لکن در معقول اجون بائی ضمه منتقوله کسره گردد و او مضول یا نحو یفتح
 عدله مبین و ما مشین و رب لائم یتم و مشووب من الشوب و ملووم من اللووم شاد است چنانکه
 مشوب من الهیة و القیاس مشوب و ملووم که قول و صیغ کسج و قد جازا کل علیه اگر با وجود شرط
 تعلیل صحیح کنند شاد بود چون مقوود و مصیق و مطیبه و عدین و جزان بخلاف نحو یولج
 و استبد اصله استیود و اجود و کاحر خم من الجود و اجوده و اجادا استخیا ابا استخی الی شیخ
 و استخی استیود و استخی استخاف با می اول و نقل حرکتش سجا لغت تیم است بر غیر قیاس
 و الی سجا را شامها و خاف نحو عر لحر و استود استیود و ما طول و ما یضن و مقول و مصیق و

وتمثال وبنوان و اسود و ابيض و تقوال و سيار و اخونة و اقيسة و شدة اقيسة و فتح الهرة و كسر الفاء صله
 اقيسة كاخلة جمع فواتي بالضم و چون و چون اجوف و رصده رافع و كسفتعل الف شود و بالقاضي ساكنين
 بفتح عوش تا آید در آخر نحو اقامت و استقامت در اقوام و استقام و اباعة و استبا تحت در اباع و
 استباحة و قد تحذف من المضان جوارا نحو اقام الصلوة و استباحة استباحة استباحة استباحة استباحة استباحة
 مذکور و تصحیح آن در مزید فیه اعلال اصل و تصحیح و سی است نه بطریق شد و ذی بعضی در فرغ اصل
 معلل تعلیل کند و در فرغ اصل صحیح زبیل شد و ذی تصحیح نحو اعور و استعور و اسود و اسود و
 در نحو و اسود و نحو اقام و استقام و اقام و استقام در قام و قور بالتحريك و از اینها است که
 در نحو عور و اسود عار و ساد و گونید در اعور و استعور و اسود و اسود عار و استعور و اسود و اسود
 گویند بدانکه بعضی از الفاظ با وجود شرط اعلال هم به تصحیح منقول است و هم به تعلیل نحو وجود نحو و اجود
 نحو و اجود و اجاد مجید اجادة مجید اجذامی صارتند او و از فرس جواد و اجین است اظمت السماء
 و اظمت و استعمل الشرح و اظمت المرأة ولدها و اظمت و اطول و استجوب و استجوب و جران
 لیکن تصحیح عین اسم مفعول در اجوف یانی بیشتر است نحو بیوع و بیوب و تفاعته مکتوبه و خوان
 و بی بیانه تمییزه و در اجوف و اومی کمتر نمسکند و در قنای مبلول مسوق و ثوب مکتوبه و خان مکتوبه
 اما کافی اثبات و اوراد و اومی مطلقا قس مطرد گوید و سبب در ضرورت و تفاعله به و از شواذ کثرت
 باشد یا غیر ضرورت و بعضی تصحیح فقط نحو اعول و اجول و اجوال و اجوال و اجوال و اجوال و اجوال و اجوال
 استصوب و استنوق و عیان قال ابو حیان و ندب الجهور انه لا يقاس على ما جارحما و
 قاس عليه ابو زيد و على غيره الجوهري انه على من العرب تصحیح اقل و استعمل نحو ما سطر و انى الباب
 كله و قال الجوهري ايضا تصحیح بن الاشباہ و لغته قصيدة انتلى و اذ استعمل که عین مصدر یا جمع
 و بعد کسر و بود و در فعل دو واحد معلل باشد یا در واحد ساکن و در جمع قبل الف اقدم باگرد و شرط که کل
 نبود نحو قیوم و قیام و قیوم و قیوم و قیوم و قیوم و قیوم و قیوم و قیوم و قیوم و قیوم و قیوم و قیوم و قیوم
 جمع تارة اصله قورة بالتحريك و راج جمع رشح اصله رشح بالک و در یا ر جمع دار اصله و در باحریک
 و ر یا ض و یا ض جمع رکوض و حوض بالکین و انا تصحیح عین بول من حال بول و نوا من
 نار بوز و حوج جمع حاجبة با وجود شرط شاذ است چنانکه تعلیل آن با استعاشی شرطه در تارة و حیا
 جمع ثور و جواد بالفتح بخلاف نحو حوض و جران و قوام من قادم و عودة جمع عود بالفتح و کونج جمع
 کوز بالضم و التوار و استوار و جران و او و با که عین فاعل بود و در فعل معاش باشد یا در فعل نبود

جمله کرده سخن قائم و بالغ و جائزه و سالف بخلات نحو عاورد مصایح بعد از آنکه بعد از آن مفاعل
 بنوعی کرده و سخن رسائل و صحائف و غیره جمع رساله و صحیفه و غیره بخلات نحو جدول و سخاوت و
 مطایب جمع جدول و سخاوت و عظمت و نامی شش و مصائب بالهزه جمع معصیت و مصیبت شاد است
 و القیاس معانی و مصائب بالاثبات و گاهی بحسب قیاس آیند سخن معانی آن بیشتر است و
 مصائب و آن کمتر هر گاه در حرف علت پس و پیش الف مفاعل افتد نه سفاقی پس همین جمله
 اگر در سخن اول و خیار را اول و خیار جمع اول و خیار و سفاقی و سفاقی و سفاقی و سفاقی و سفاقی و سفاقی
 بودی که بجهت و سید اصله سیود و تمیل کسید و قد جاعر عیال بل بامشباع الکسرة المضرورة و ضیادان
 بالواو شاد است و القیاس ضیادان بالهزه بخلات سخن اول و سفاقی و سفاقی و سفاقی و سفاقی و سفاقی
 بالضم و تشدید بالواو و یا نازیب الیه سیویه اما اخش چون که تعادل مذکور وجود و او شرط گوید
 تشکیح سخن ضیادان یا قیاسی و اند نه از شواذ الف و یا سی مده زاید که قبل الف مفاعل یا مفاعل
 افتد و او شود سخن قواعد و ضوابط جمع قاعده و ضابط هر گاه و او و یا در کلمه واحد اگر چه حکم باشد
 جمع شوند و اولین ساکن بجز تبدل بود و او یا گردد و در یاد عم شود و اگر قابل سرود و مضمونه بود و کسره
 سخن سید و مرعی و سلمی و در سیکو و در مرموی و مشهوری و عوکیه و حیوان حیوة بالفتح شاد است و عوکیه
 در عوکیه و شتو عن المنکر و شتو عنی کسور شاد است و القیاس عوکیه و شتو عنی بخلات سخن اول و سفاقی و سفاقی
 یعنی واصل و بویج و دیوان اصل و دیوان و عاورد یا ویریه بالقلب و الاذقان و الکسری و دیوان
 رویه حکاه الکسانی و شرمی ان کفرم لدر آتسیرین لیکن در کلمه که پس اولین تحمل ابیال و در همان
 برود است هر دو وجه جائز است سخن اول و عاورد یا ویریه و در مانند آنی بضم جمع الی
 که و احر غمره کسره برود است است و میگویند یا می و م را که در غم فیه و قریب طرف است جواز
 از سخن سید و مرعی و عوکیه و شتو عنی و الاصل کیونکه در سبوطه علی فعلی بالفتح و قوله
 (شعر) یالیت انکم سفاقیه یا حتی یجوز الوصول کسریه یا بالاثبات نه و است ضم و کسره
 از اینسی که بجهت و کسره است از آنجا که قبل ضم کسره بود و بعد آن داد و قبل کسره ضم
 بود و بعد آن یا نحو نو و او شواذ و در شتو عنی و شتو عنی و شتو عنی و شتو عنی و شتو عنی
 کسریه پس شواذ است ای مسارنا قفا و اگر قبل نقل سخن مرموی و عوکیه و شتو عنی
 و عوکیه و شتو عنی و قوله (شعر) اذ انکلت علی القلب و یلک کسرت به هو اجس لا تنفک تعری
 باوحد و بضم او و سلف شاد است چنانکه ضم رای و شاد است شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم

شامی شامی غیر شامی در اسم این اصل که در آن است ممکن و یا در حکایت بعد از غیر شامی غیر شامی
 شود بعد کسر و در پس داد یا نحو اول و اطلب در اول و ما یطیغ لیس و لیس و نظایر آن و نظایر آن
 و تلفیحات در تفرقة تلفیحات بخلاف نحو لولوا بالوا و مکان الهمزة و یذبح و یذبح و یذبح و یذبح و یذبح
 سیل و نظایر آن و غیر آن جمع خطوه باضم لکن هرگاه الین ذکر شمل زیادت لازم بود بحال خود باشد اگر
 و اوست نحو مخصوصه و احوان و اواد و اواد اگر ما است نحو نحوه و احوان و احوان و احوان و احوان و احوان
 آن که اگر قبل الین ذکر و او مضموم بود و ضم اش کسر کرد پس لکن یا اگر نبود اگر چه زیادت لازم باشد نحو
 و غیر این در قوایین من القوة و طبیق و طویان و طویان و طویان و طویان و طویان و طویان و طویان
 الیه ابو الحسن و البحر و المهد و الاکترون من الحاجة اما سیویه فیقول قوایین بفتح و الفتح و الراء الفتح
 بفتح و الراء الفتح انتهی ضمیه قبل و اواد آخر جمع که روزین فمحل است بکسره بدل شود و هر دو و اواد
 بیایند ولی در اول جمع و اواد آخر جمع اخ شاد است چنانکه ابو جمع اب و هم جمع بود و بجمع نحو
 و نحو جمع نحو و القیاس اخی لکلی بخلاف فرای که بفتح و القیاسی گوید در آخر جمع باشند و در آخر
 مفرد و همچنین است ضمیه و اومی که قبل و اواد آخر مفرد بود و نحو مقوی و غزوی در مقود و و غزوی و و غزوی
 من الغنم و جاب نحو مرضی و مشتی در مشی و مشی و مشی و مشی و مشی و مشی و مشی و مشی و مشی و مشی و مشی
 بیشتر است و در مفعول غیر مذکور کسر چنانکه در مصدری که مفعول است و در لفظیکه مفعول نحو غز و جتوه
 غزوه و اواد حوة فیقال مغزوی و غزی و غزی و غزی و غزی و غزی و غزی و غزی و غزی و غزی و غزی و غزی و غزی
 که ضمیه را هم که قبل کسره مذکور است جهت تبعیت کسره گردانند اگر چه بعضی ساکن بوده باشد نحو
 و غزی و غزی و غزی و غزی و غزی و غزی و غزی و غزی و غزی و غزی و غزی و غزی و غزی و غزی و غزی و غزی و غزی
 افتد پس ضمیه و او ساکن باگردد نحو یذعی و یذعی و یذعی و یذعی و یذعی و یذعی و یذعی و یذعی و یذعی و یذعی
 فی جمالی و شح و و دعوا و یذعی و یذعی و اومی که بعد کسره تحقیقی بالقدری در آخر جمله اگر چه حکما باشد
 یا قبل زیادت فعلان بود یا شود نحو و غزی و غزی و غزی و غزی و غزی و غزی و غزی و غزی و غزی و غزی و غزی و غزی
 و غزیان قویان و غزیان و قوایین و اعلال و او با عدم شروط از شواهد است نحو قتیقه و حبیه و حبیه و حبیه
 در قتیقه و حبیه و حبیه و حبیه و حبیه و حبیه و حبیه و حبیه و حبیه و حبیه و حبیه و حبیه و حبیه و حبیه و حبیه و حبیه
 و مقایسه جمع مقنونی و بهر منسوب الی المقنن اصغر المفضل یعنی اخذ منه و اومی که لام فعلی بانضم ای
 بود یا گردد نحو دنیا و علیا و در لغوی و علمونی ان الذنوب و اللغو و جزوی و ملی شاد است و القیاس غیر باختلاف نحو
 غزوی صفتی نه منزهت اغزی اسم تقنیل که در حکم اسم است و اکثرها هو الاکثر و قال الفراء این است که

و ابو علی القاسمی و ابن مالک و جده ابو الدین بن النحاس و بعض من اللغویین قلب الواد یا را فی فعلی صفت
 محضه کما لخصنا او جاریه مجری الاسما کالدریا و العباد شد اخلوی تانیث الاصلی و القاسم علیا لانی
 یعنی اسما کتوری و یامی لام فعلی الفتح اسمی و ارشود نحو قوری و قوری در لغتیا اسم من الاتجار و تقییا اسم
 سن و قی یعنی بخلاف خودند یا و خرنیا و واپسته و میوانه شادوست و الاصل در بسیار و بعضین است یانی
 که بعد ضمیر تحقیقی یا تقدیری بود در آخر فعل نحو نهو و نهو یمنهم العین سکونها و الاصل نهی برمی نگرم و او
 و یانی که بعد الف زائد بود در آخر کلمه یا قبل زیادت عارض نمیره گرد و نحو کساره و عباره و عباره در کساره و عباره
 و عباره و عباره با تیار شادوست زیرا که تا لازم نیست بخلاف نحو راسی و شامی و نقاوه و در تیار یانی
 که در آخر مفاصل افتد رفعا و جرا بیفتد برش تنوین آید نحو نهج جواد و مررت بجوار و نصبا مفتوح بان
 بلا تنوین نحو رایش بجوار می و قوله شعر این رایش لا اری فی قادیانی که بجوار می بلعین فی الصحراء
 و ریت در آخر باب خطایا الف شود چنانکه گذشت و روست که یکی از ویامی مفاصل بیفتد
 دیگری حکم می مفاصل باید نحو رایت صحاری و این صحاره و مررت صحاره سله صحاری بالمشدج
 صحاره و استنی است هر چند علت که بد آمدن جازم در امر ساقط شود بطریق ضمیر فاصل و لون
 تا کسید باز آید نحو لم یبع لم یبعوا لم یبعوا و قی قیامین

فصل ششم در اوقاف نام

اوقاف بسکون ال یا تیشه بدان اصلا عبارت است از اوقاف خیری یا خیری بقال او عمت الجاهلی فی قول اللغات
 و اصطلاحا آوردن وجه متجانس است بیک بار در تلفظ و در آن سه تصرف آید ساکن ابدال
 شکر یک و استنی است که چون تلفظ در وجه متماثل بسبب تعاقب فقیل است لنداره هر کلمه و
 که در حرف متجانس هم آید و اولین ساکن بود اوقاف واجب است نحو در ده و ماگر شکر یک بعد و دوم
 ساکن بسکون وقف یا شکر که نه حکمت در فرض نیز واجب است خود اوقات و قمر و نسیب البله کفر ح شاذ
 است چنانکه توحید عمدت و قسط شکره و اللیل السعاده الا در اوقافش و احوالی اصلا احواد و حسی سعادت باشد
 یا مجهول و اجنبی و استخفی و حینی که جازم است بقال مثل قلا قلا و حینی حویا حویا و الفتح اول و ثانی
 مشد و آورده است که قوا و عین را بالاجماع یا بالانفراد کسره و دهند تا بلبس باضی فقیل شود نحو قیل و
 قیل و قیل و حینی و حینی الخ و بقال می نیاید یثواب احی ایتها و استخفی استخفا
 استخفا و انفل کسره باسی اول و حینی حویا حویا با ساکن باسی اول بالزوم القاسی ساکنین چون

کرد و در کلام بود و نحو قرآن آیه یا در تکلم که نحو قرآن می نگردد و محل شده و الوضوح که واجب است نحو مثال و کلام و نثر
 نسبت در و پنجمه از دو کلام و غلام واجب است اگر اول ساکن بود نحو قرآن آیه و جانرا اگر متحرک نحو بقیر آخوه +
 در و هفتم در تجانس از دو کلام و غلام واجب است اگر دوم متحرک و اولی ساکن غیر مبرح و غیر مبرمی سکنه بود
 نحو اشبح علیا و رموز اصلا و متع اگر دوم ساکن یا اول مده یا نامی سکنه است نحو ارسا الصمد و فی یوم
 و قال و ما کتا و عد و یثه ناک و اگر در و متحرک اند از غلام جائز است اگر ماقبل اول متحرک یا ساکن غیر مبرح
 نحو ثوب بکر و قال لیبه و کتا الله عکرض و کتا الله عکرض و کتا الله عکرض و کتا الله عکرض و کتا الله عکرض
 بند و تولیم خذ العفوره امر و شهره رمضان باخفاص است اول است نه از غلام صریح مصطلح قوم به بنامه
 الشیخ الشاطبی و تبعه جماعه النحویین قال الشیخ ابن اسیب فی شرح المفصل لا یثبت ان القراءه هتوا
 عن اللغوه فام علی او عمه الا و غلام اصریح ثم قال فی الاول بالاولی علی النحویین فی منع اجواز انتی اما ماخاه
 کون از غلام است اول او در دوم از دو کلام اگر چه ماقبل اول ساکن صریح است رو او دست میدارند گاهی
 بتقل حرکتش ماقبل و گاهی باسقاط آن فقط بالزوم التقای ساکنین نحو قرم ناک باید است که
 چون متعاقب است صریح ماقبل ماقبل مخرج و صفات مستثناه و غلام مبتدئه مخالفت است و صحت
 او غلام اینها بیان مخرج حروف و صفاتش آنچه بدان تعلق دارد مناسب نمود و آن را در سه نوع یادیم

نوع اول در بیان حروف و تعداد آن

بدان که حروف هجا که عبارت از حروف و کلمه و موضوع برای عرض ترکیب کلمات است میت و نه حرف
 است معروف بخلاف مبره که مبره را چون که شکلی محفوظ ندارد بالاستقلال از حروف هجانی شمار دو
 جمله را میت و میت گوید و الف چون که همیشه ساکن میباشد بر می زبان در تعداد حروف لا گویند
 و لام الف خوانده نش خط است و قوله به تکتابان فی الطریق لام الف به مراد از لام خط لام است که کج باشد
 و از الف خط الف که است یعنی گاهی کج می ریت و گاهی راست و همین مفهوم است از صدر آن شعر
 اقبلت من عند زیاد کاحرف + تخط خطی بخط مختلف + و لا احسنه براسه قرار دادن مع عدد
 حروف را سی گفتن قول عامیانه است اعتمادی ندارد به اما روابط که وضعش بجهت تالیف حروف
 و بیات کلمات چهارست صمد فتحه که سکون قبل صمد متوله از او است و فتحه از الف و که از با اول
 بالعکس + و تضعیف و حقیقت دو حرف است که در تلفظ یک بار آید لیکن چونکه شدت حرف کمتر است
 علی که در صورت نمایش دارد بر طرفین شریف از بسند بگذران تا که متعاقب لغت بر عم خفت در بعضی خطا بیفتد

نوع دوم در بیان مخارج حروف

بدانکه حروف تنهیی که آن را حروف بیجم و حروف عربیه نیز گویند بر قول اصح بیست و نه مرتبه است و مخارج
 آنها ششترده تقریباً در اکثر اول اقصای حلق است از جانب صدر مرتبه و تا الف را به ترتیب ذکر
 نزد سیبویه بخلاف ابوالعباس احمد بن عمار المهدومی که مخرج الف را مقدم بر مخرج ا کوید و سیبویه
 هر دو را از یک مخرج و نزد ابوالحسن ششیم و خلیل بن احمد الف هوایی است بیست و نه مرتبه
 ندارد و دوم وسط حلق است مرعین و حاسی هملتین بر او قبل حاق مقدم بر عین است سوم آدنا
 حلق مرعین و خارا و کلی ابن ابی طالب خارا مقدم بر عین گوید و این مرتبه هفت را حروف حلقه
 نامند چهارم مخرج قاف و آن اقصای زبان است و محاذی آن از خشک بالا بیجم مخرج
 کاف و آن مقارن مخرج قاف است و این هر دو را الهویه گویند و قاف را غلصه نیز خوانند که کاف
 را غلصه می ششم مخرج جیم و شین و یا و آن وسط زبان است و محاذی آن از خشک بالا و این
 هر سه را حروف شجره گویند و مهدومی مخرج شین را قریب مخرج کاف گوید بعد جیم بعد
 یا و تز و خلیل باجم هوایی است هفتم مخرج ضاد و آن اول کلی از دو شماره زبان است با هم
 متصل آن از پنج است که ضاد را ضرسکی و حاققی نیز گویند و خلیل چون که مخرج ضاد را قریب
 مخرج جیم و شین گوید ضاد را هم شجره بنامند هشتم مخرج لام و آن اسفل مخرج ضاد است
 تا سر زبان و محاذی آن از خشک بالا نهم مخرج نون و آن اسفل مخرج لام است و محاذی آن از
 خشک بالا بانصال خیشوم و هم مخرج را و آن اسفل مخرج نون است و محاذی آن از خشک
 بالا و قبل را مقدم بر نون است و این هر سه را التویه گویند و خلیل ذلقیه نامیده بدانند سبب الجمهور
 را ماقرب و جرمی و فرار و این درید هر سه را از یک مخرج گویند و مجموع مخارج را چهارده دانستند
 است که چون هر توله بعضی حروف دندان را هم دخلی است لهذا تشریح دندان و تقسیم آن ملاحظه
 نمود بدان که جمیع استخوان انسان بر چهار قسم است ثنایا و آن چهار دندان پیشین است و فوق
 و دو تحت بعد آن رباعیات و آن هم چهار است و در جانب اربع ثنایا و این مرتبه را قواطع
 نیز گویند بعد آن انیاب و آن نیز چهار است و در جانب رباعیات و این اگوا نیز گویند بعد آن
 اضراس و آن بر سه قسم است ضواحک و آن چهار است و در جانب انیاب بعد آن طواحن و آن
 دوازده است در جانب کنواحک بعد آن فواجد و آن چهار است و در جانب طواحن و آن دوازده است

و ندان بلوغ و ندان عقل نیز گویند و آن که واقع ندارد و در دانش نیست و هشت است یازدهم مخرج
دال و طا و تا و آن طفت ز با نست و این دو نشانه علیا و این هر سه را نطقه گویند و یازدهم مخرج کسکه
و سیمین آن طفت ز با نست و طفت دو نشانه سفلی و این هر سه را اسلیه گویند و از مخشری ز را را مقدم
بر سیمین گویند سیزدهم مخرج ظا و ذال و تا و آن طفت ز با نست و طفت دو نشانه علیا و این هر
را ذلقیه گویند و خلیل لشویه نامه چهاردهم مخرج فا و آن باطن لب زیرین و طفت دو نشانه علیا است
پانزدهم مخرج با و بی و وا و آن با این و لب است با نطقه هر دو در با و سیم و خیشم را هم دخلی
ست و سیم و این هر چهار در اشغوبه گویند و ز و خلیل و او هم هوایی است شانزدهم مخرج جون
خفیه و آن خفیه هم است فقط بخلاف جون ساکن پس کون حلی که مخربش مخرج جون متحرک است ۴ و
هر گاه خواهند که اخبار مخرج حشر نمایند باید که حرف مطلوب الاختیار را ساکن بیارند و اول
آن همزه وصل متحرک تا مستقیم متناظر گردد چون ال و ام و اب و نخوان این است حرف وصل
و مخارج آنها و بعضی از اصول فروع هم دارد که سبب امیزش صورت بعضی بعضی یا قضا
بر جزوی از مخرج حشر یا سبب عدم استطاعت ادای حشر صحیح متولد و حاصل شود
و مخارج آنهاست فاء از مخارج اصول است و آن بر دو قسم است فصیح و غیر فصیح یا زده حرف
ست اول همزه سلسله خوانده شود میان همزه و میان یکی از حروف علت و آن را سبب و یک
حشر قرار می دهد اگر چه گاهی مقید بالف است چون شال و گاهی بی چون ستم و گاهی لو او
چون زون و سیانی سه حرف گویند نظر به تقیید و دم الف مال و آن الفی است که نائل بود بجانب یا
یعنی الف را میان یا خوانند چون سبب در حساب سوم لام تغیر و آن لامی است متحرک زنجیره که بعد
صا و یا صا و یا طای مغتوب یا ساکن واقع شود چون صلی یصلی و کنتع یصلع و طلع یطلع
و همچنین است لام اشهد بعد تحو یا ضمه چون تا شد و نصر الله چهارم الف تخم در اهل حجاز و آن الفی
ست که نائل بجانب او بود مثل صلوة و زکوة و حیوة پنجم شین مثل حیم یعنی شین را میان حیم خوانند
و آن شین ساکن است که قبل دال بعد واقع شود چون اجدق در اشدق و عکسش فصیح است چون
اشدد در اجدد زیرا که هم موافق و ال است در شدت و جهر و شین بنا بر آن و قالوا فی اجتمعا اشعوا ششم
نون خفیه و آن نون ساکن است که قبل یکی از این حروف پانزده واقع شود و ت شج و ذرس
ش ص ض ط ظ ق ک (چون عتک و سبب و مخرج آن خیشم است چنانکه گذشت هفتم یثل
و او یعنی یا را میان او خوانند چون قول و یخرج در قیل و یبع هشتم صا و شمل را نهم سیمین مثل

شش هفت (طبقاً) و مجموع رخوه پنج (عقل نظراً) و مجموع تیره هشت (لم یروفا)
و هر سه بر دو قسم است شدید رخوه صغیر شدین و در حرف است تامی و قیبه و هر سه رخوه هشت
(رغفه شخص حرف) مطبقة حرفی که زبان را بچنگ بالا بچسباند چهار است (صنطاط) و منفوخه
مندومی و آن غیر مطبقة است مستعلیة این که زبان را بسوی چنگ بالا بردار و هفت حرف است
(صنطاط شخص نقطه) و منخفضه دندان سوامی و سی است ذلیقه حرفی که بر ربا عی و خاصسی از بیضی
آن خالی ببردش است (متر منقل) و نحو عسجد و عسکوس و دد بقعه و زبیر قیبه شاد است و قبل
سده حرف است الراء و اللام و النون و مصمتة غیر نیست اما ضلیل چون تقسیم ذلاقت و اصمات را
مخمس بحروف صحاح گوید حروف علت و همزه را نه از مصمتة شمارد و نه از ذلیقه و از بیضا است که حروف
مصمتة را نوزده گوید متفاد حرفی است که در آن زبان اصغیر بود باشدت صوت و آن پنج
حرف است (قلمی) و این حروف را حروف لقلقة نیز نامند و صغیریه حرفی است که صوت آن
در نطق مشابه صوت صغیر بود و آن سه حرف است (شخص) و صوت باست نقطه و الهمزة و الهمزة
بسرعة و قال ابو جیان الهمزة المنزلة و الهمزة عصر الصوت و الهمزة ایضا بحکم الکسر و بعضی بقول
قیما الممتون بالفار و الف العرب بقوة المتعلی و را حرفی است که در است لرزا نوزده سیوی
و شین تنقشی و لام منحرف و بعضی فا و ضا و در را نیز تنقشی گویند چنانکه بعضی را را منحرف هم
و الف تادی است و وا و متصل و ضا و مستطیل و بیهم راجح و این سه حرف است و الف
و اغنیة و بیهم نون و مشرب به پنج الراء و الزار و الذال و الضاد و الظار و المعجمات و بعضی نون
متوکل را سبب مقارنت آن از لام و مخالفت غنیه نیز مشرب گویند فانج چون حرفی
از حروف بیجا متعلی صفات متعدد است و متعلی را در ضبط آن صعوبت است باید بدانند
آن بود که تمامی حروف بطرز تقداد مذکور گردد و در ذیل هر حرف صفات متعلی آن بقید عدد
سمت بیان یابد تا موجب تمییز ضبط باشد بلکه الف را هفت صفت است هر توسط الفتح
انخفاض نیست عمومی اصمات و باراشش هر شدت الفتح انخفاض ذلاقت تعلق و
پنج همس شدت الفتح انخفاض اصمات و نار هم پنج همس رخاوت الفتح انخفاض
اصمات و هم را شش هر شدت الفتح انخفاض اصمات تعلق و حار پنج همس رخاوت
انخفاض انخفاض اصمات و حار هم پنج همس رخاوت الفتح استعلاء اصمات و در
راشش هر شدت الفتح انخفاض اصمات تعلق و زال را هم شش همس رخاوت الفتح

یا یای تصغیر و دوم مدغم بود و جمع سه ساکن بهم درست است نحو هذا الصمیم و دو آیت طوبی و جمال شجر چهارم
کلید که اولش همزه وصل مفتوح بود و بر این همزه استفهام داخل شود و همزه وصل را به سبب تخفیف لفظ
بدل کرده باقی گذارند نحو احسن عندک و ائمن الله بینک و ائمن الله بینک پنجم در کلمه که تون میشود
تا کلید که همزه جزیره است بعد الف واقع شود نحو اضربان و اضربان ششم در لایا الله اصله لایا
و الله بهضم و یای الله کسر الهمزة اصله ای و الله و گاه الف لایا الله را که ساکن اول است حذف
کنند و این کلمه است چنانکه حذف یای ای الله و فتحه آن اما در غیر صورت مذکور میگفتند ساکن اول
را اگر چه است یا تون خفیفه تا کلید نحو خفت و قل و یغ و تخشین یا بند و تخرون یا قوم و ترین
یا زینب و تخشی القوم و تخروا تخش و ترمی الهدف و قوله شفر لا تمین القیصر ملک ان تر کح
یونما و الله هر قدر فتحه به اصله لا تمین بد و تون لام فعل تون تا کلید لکن هر گاه مدغم مذکور با اتصال
تون تا کلید یا ضمیر ساکن مستقیم فتحه باشد مفتوح گردد نحو تخشین و ترین و یغزاه و جاز و انفت
حلقه الطیان با ثبات المد و هونا در عند البصر تیه لا یقاس علیه و جاز عند الکوفیه و قاسوا علیه
تقول فی الارض و یذبح الرجل با ثبات الیاء و الواو و تروا و یو علی و او و با که سبب از همزه است
کسره یا به نحو لم یزد و الام من الریداء و لم یقرمی الريح من الاقرار و الاحک و هندی یعنی اول
را اگر ساکن آن بغرض نبود نحو اخشوا الله و اخشی الله الا انتم و لم اقله و قوله ع و جاتم الطایر
و کتاب الماسی به حذف تون شاذ است چنانکه جمع هر دو ساکن بدل از تر تبصون اصله تر تبصون
و گرنه دوم را نحو انطلق و لم یکن و یذ و لم یذ و استثنی است که اصل در تخریک ساکن کسره است
در اکثر نحو قل ایحی و لم ایل و از اینهاست که عدول از ان و او بود مگر بوجهی از وجوه که مستحق بحث
اصل است مثل نحو حاضر ساکن دوم در مضاعف که متصل ضمیر واحد مذکر باشد نحو زده و لم
یرده و عطفه و استعده و اخفش در مضاعف مذکور از این تخفیل کسره هم نقل کرده و پوشیده نیست
که درین صورت یای ضمیر هم تبعیت کسره و ما قبل کسره گردد و نحو زده و لم یرده و نحو خلب من غیر
سما ع فتح المدغم فیه مع مجی باء الغائب بجمع نحو زده و عطفه و استعده و ضمیه ذال مذکور در لغت
و قبل نحو کسره الاصل نحو یذ الیوم و ضمیه بیسم جمع نحو انتم الفقراء و ضمیه بکم اجماع و قلتم الیاس
و قال الرضی لیس ضم بیسم الجمع واجباً علی الاطلاق بل اذالم یکن بعداً کسوره و اما بعد الیاء الیاء
فالا شهر الکسره کفراره الی عمر و بیسم الیاسما با کسره و جاز ضمیه در ساکن اول هر گاه بعد ساکن دوم ضمیه
اصلی در کلماتش و مفعول باشد یا مقدر نحو ثلث اخرج و لقد استترت فی و قالک اغرنی یا سنده عمل

اعروسی سخفان نحو قالت اسوا و این امر و که ضمیر عارضی است و سخفان نحو ان کلام الا انک که دو غیر مکرر
 ساکن ثانی است و گاهی ساکن اول را به نسبت ضمه یا قبلش هم ضمیر هندی نحو قل اضرب و اول
 الذر و این لغت رومی است چنانکه فتحه آن جایی که مسنون بفتح است نحو اضرب و علی قطرب هم این
 واضرب الرجل یعنی بالفتح مطروفاً فیما ساکن ثانیه لام التعریف را اختیار ضمه با جواز کسر در راجع
 که با قبلش مفتوح است نحو اشد و مسطوفو اشیر و قریب اشتر و الضلاله بفتح الواو و یوم
 شاذ بخلاف واو که بیشتر کسور آید و گاهی به جهت مشابهت و ادغام مذکور ضمه هم دهند نحو اول
 و جوب فتحه ساکن دوم در مضارع که متصل بهایی ضمیر واحد مؤنث است نحو ردا و لم یرد و اولی الاضرب
 رداً بالضم و الکسر و در نحو انطلق و لم یکن و در یون من باللام تعریف نحو من الرجل و من النفس
 و گاهی یون من مذکور را برای زیاده تخفیف که مقتضای کثرت استعمال است حذف هم کنند در تحت
 باشد نحو قوم و ملان شغرت امی من القوم و من الاذن با در ضرورت نحو ع سخن قوم سخن فی امی
 امی من سخن و قوله شعر لیس من امی و المیت نیت به انما لیس لیت صحبت به امی من است
 و کسره آن ضعیف است چنانکه فتحه رومی با غیر لام مذکور نحو من الغلام بالکسر و من ابک بالفتح بخلاف
 لون عن که کسره آید و انما عام است که باللام ان باشد یا غیر آن نحو عن الغلام و عن امرأة و علی
 الاغش ضمها مع اللام نحو عن الرجل و هو ضعیف کذا نحو قطع اصله عن الجید و همچنین کسره اولون
 لکن نحو لکن الناس و لکن ابک و قد تحذف فی المعروره کقوله ع و لاک استغنی ان کان باؤک
 ذانصل به و اختیار فتحه در ساکن اول در مثل الم الله و این از جهت حصول تنجی لام الله است و
 قرأ ابو جعفر الرواسی الم الله لسکون المیم و قطع الضمه و جواز ضمیر فتحه ساکن دوم در مضارع مضموم
 العین نحو قد یارید و لم یرد و قد یجی بالکسر علی الاصل و هو لفت کعب و غنی و جواز فتحه و کسره
 در غیر مضموم العین نحو عخص یارید و فریاعه و در استتعد بالکسر لکن مرگاه بعد لام مضارع مضموم
 العین باشد یا غیر آن ساکن دیگر بیونند ساکن اول کسره و بند فقط نحو رده القوم و در ابک و بعض
 بوقت اتصال لام تعریف فتحه هم داده اند قال جریر شعر و قد الم نزل بعد مترکبه اللوی به و ابک
 بعد اولک الایام به و این کم است و ضمیر ان نحو رده القوم کثیر و چون ساکن دوم با اتصال ضمیر
 خال یا یون تا کسید بجز که از ان ساکن اول افتاده است متحرک شود مخدوف باز آید نحو قول
 و قولین سخفان نحو رما و اخشون و اخشین که اتصال ضمیر و یون تا کسید بجز که دیگر است و سخفان
 نحو قل الحق که کسره لام عارضی است که با اتصال لام تعریف حاصل شدن و از اینجا است که عدم اعاده یون

فی تو او ذو و سکون من بر فخر و ذو فخر و من فخر اصل فی التامیر و ذو الاحمر و من الاحمر بیشتر است از فی
فخر و ذو فخر و من فخر و قومی علی الوهمین قولی عا دین الاوسه این

باب چهارم در وقف

بدانکه وقف در لغت بازداشتن ستور و بازماندن و می است یقال وقف الدابة و قفا و قفنا
همی و قفا و در اصطلاح بازداشتن نطق بود بر حسب اخیر از لفظ و در آن از وجوه تصرفات لفظ
بغت وجه آید ابدال حذف اسکان تسهیل تحریر یک رد زیادت و وقت را در این صورت است
اول اسکان مجرید یعنی از روم و اشقام و تضعیف و نقل و آن استقا ط حرکت آخر است در غیر
منون یا استقا ط منون با حرکتش نه در منصوب منون و نه در نامی تانیث و اگر کثیر نحو یا بر جبل و
مررت بر جبل و رایت الریح و بنداخت و مررت باخت و رایت الاخت و این انصح است و در بیشتر
منصوب منون نیز وقف با اسکان گفته شود رایت نزدیک باخت و اگر آخر کلمه موقوف علیها کن بود بحال
خوب باشد نحو کم و دعا و بد العنا و نحو ما و قبل سکون الوقف غیر سکون الوصل لم یجد که قبل فی غنمه فلک
افراد او جمع و علامات اسکان سرخانی معجمه است که بر حسب موقوف علیها میزند بکنار (۱) دوم
اسکان مقارن بروم و در تحریر که حرکت عارض و نه در میم جمع و منصوب منون نامی تانیث لیکن
از جهت خفت فتحه در مفتوح کم آید و این سبب سیوی و دیگر نحو یا ن است بخلاف فرار و اوجاقم
و سایر قرار که در مفتوح اصلا روان دارند و کیفیتش است که تکلم بعد از استقا ط حرکت وصل
اولی نرم از من بر آید بروشی که سماع ب حرکت مخزون پی برده و علامت آن خطی است که بعد
خست موقوف علیها میزند صورت (۲) سوم اسکان مقارن با شمام در مضموم نه بینه عارض
و نه در نامی تانیث و میم جمع و کیفیتش آنکه تکلم بعد از حذف ضمیر اول را با هم پیوندد تا که چنین
بماند که قصد تکلم اعلام ضمیر مخزون است فالر و میم که الاعمی البصیر و البصیر و الا شمام لایدر که
الا البصیر و علامت الا شمام نقطه بین بی بی الحرف است بکنار (۳) چهارم اسکان مقارن با شمام
بر دو در نامی تانیث نحو قره و میم جمع نحو کلمه بر و او در دست دارند و همچنین است در متحرک ب حرکت عام
نحو لقد شکرنی و جزان چهارم ابدال نون تنوین بالغ و منصوب مجرور از نامی تانیث نحو رایت
زید او احتیاد در نون افزون نون تا که در ضمیر که بعد فتحه است نحو اضر با در ضمیر نون و اگر کتب اذ او جواب
اتا ایک نه اما مازنی چون که نون افزون را مثل نون نون گوید و جواب با جملش گذاشت و در بیشتر است

برود و چه است یعنی از آرزو سرتا فون تعیین سازد هر چه در او باقی مانیت مطلقا بدهد و جانش حرکت باقی بماند
 گفته منصور با شد یا غیر منصور فقولان بدانند و درایت زید و مرث زید می قال ابو جیان در علم
 ابو عثمان نهالفت قوم من المین لیسوا اذاعتی و استنی سکت و فف منصور منن بالف آید اجامعا
 نحو هذا عصاره حنی و رایت عصاره حنی و مرث بعضا و حنی و الفش نزد مرث و کسائی و خلیل مطلقا
 بدل از لام کلمه است و نزد ما زنی در فرار از تنوین نزد کسبویه و ابو علی در قولی نصبا بدل از تنوین
 است در فعا و جبر از لام کلمه باه و قلب الف بجهزه عام است که بدل از تنوین باشد یا غیر بدل از آن ضعیف
 است چنانکه قلب الف غیر بدل مذکور بود و یا نحو فاعور کما و جلا و فبشر و رایت زید یا بهزه و قوله
 دعی و رکت و دعی و جلا و جلی و فبشر و فبشر می بود و یاد در فاعور قی و جلی و فبشر می پنجم حذف فون
 خفیفه تا کید که بعد ضمیر و کسره است پس محذوف باز آید نحو اضری و اذ اضری و اضری و اضری و اضری و اضری
 تضرین در اول تضرین و اول تضرین و یونس بعد ضمیر و اگر و اند و بعد کسره یا ششم قلب تالی
 تانیت متحرک که بعد فتح است بهما نحو جانی طلک و رایت طلک و مرث طلک و بعضی در سیه کمال وقت
 باسکان گفتند نحو جانی طلک و رایت طلک و مرث طلک و منه قول شعر الله خاک بکفی مسلک
 من بعد ما و بعد ما و بعد ما صارت نفوس القوم عند الغاصت به و کادت الحرة ان تدعی
 است و بعضی بر قیاس سایر حروف یقال جانی طلک و مرث طلک و رایت طلک و قلب تالی
 بیانات کم است و تالی نحو انصارات ضعیف حکاه الفراء و قطر بر روی این المینون و النساء و کیف
 الاخرة و الاخوانه و ذکر صاحب اللوامح انها الغنطی هفتم زیادت الف در آن دان که ضمیر تسکلم
 است چون انا و بعضی بنی طی بهامی سکت نیز وقف گفتند و این کم است چنانکه آن بسکون فون و نه
 حذف الف و اسحاق تالی سکت در بابی اگر مجرور باشد و قال الزمخشری ان الهماد فی آت و منه بدل
 من الف انا و ما هشتم اسحاق با السکت و آن تالی است که در آخر کلمه فون علیه بیت بیان حرکت
 یا بیان چند مدافع کنند و باجانش برود و چه است لزوما در کلام که تقاسمی آن بعد از حذف حرکت
 بر یک حرف بود و نیز که جزو کلمه غیر مستقل بوده باشد نحو فیه و نه و مثل نه و محی نه و رقی و لام
 از وقتی یقی و رألی یزلی و در مثل م انت و محی م بیت و بعضی در کلام که بعد از حذف لام و حذف
 فایا عین بقایش برود حرف بود و یکی از آن علامت مضارع بوده باشد نیز لازم گویند نحو لا فقه ولا
 شرة و لا فقی و لا تر و بعضی از عرب در مثل ق و در با بقای حرکتش وقف کنند و این بسیار کمتر است
 و جزا در کلام که بعد از حذف حروف این بر یک حرف باشد و نظر عدم استقلال ماقبل غیره جزو آنان باشد

مخوفه و عجمه و الاصله و همچنين ديگر که حرکتش اعرابی باشد و عجمی نباشد و نیز در اخوان نامی ضمیر نباشد
 تخلف و عجمه و الاصله و همچنين ديگر که حرکتش اعرابی باشد و عجمی نباشد و نیز در اخوان نامی ضمیر نباشد
 و قد در مثنوی و شعر و نثر آمده اما بعضی احوالش در فعل ماضی لازم باشد یا مستحکم بود و جایز دانسته و بعضی
 در لازم فقط به و نیز در دست در کلمه که آخرش الف باشد در صورت احوال نامی نکره مطبوع معنای
 نه شود مخوفه و عجمه و الاصله و یا بار باه مخلاف مجلی و نحو آن نهم تضعیف در متحرک صحیح که بعد متحرک
 است نه در همزه و نه در مضروب منون بخت بیح فصح نحو هذا جعفر و مررت بجعفر و اینست الجعفریه و الاصله عجمه
 شدید حرفی که باقیش به بود نیز در اول و قبول بناستغید و نمود و گاهی تضعیف آخر با احوال بالکلیت
 هم آید نحو اعطنی ابیفته به باید نیست که چون وقف بتضعیف و حقیقت تقبیل است بجای تخفیف در
 استعمال کمتر آید و از پنجاست که در قرآن نیامد الا مارواه عصمته عن عاصم انه وقف علی سطر فی سورة
 القمر بقشد الراءیه و نیز در نثری است که حرف موقوف علیه مضعف باشد یا غیر مضعف ساکن یا بدالاول
 توانی که متحرک هم جایز در نزد نحو قوله شعر او احوش و افاق الغصبا و الثبیب و بکلفا فالقوتب و بفتح
 الباء المشددة للوقف وقوله شعر و ان سفاه الشيخ لا علم بعنه و ان الفتی بعد السفاقة بحکم
 بحکم الساکنه للوقف و هم نفل حرکت ساکن صحیح غیر در علم مطلقا از همزه و یا می ضمیر نحو هذا الجعفر
 و رایت الخجا و مررت بالجحیی اصله حرکت و بالفتح و هذا الرد و کبک الیرار و ضم الدال و من الطیر بضم الباء
 و کسر الطار و الاصل الیزر بالکسر و البطو بالضم و اخذت فاینده و یازید اضربه بضم النون و الیاء
 و بعضی از بنویسیم ما قبل نامی مذکور را که در اینصورتیه و فالکله و الاصل الاکثر و جزوئی از غیر همزه و یا می
 مذکور اگر بنامی متروک که حرکت و در کل است لازم نیاید نحو هذا جعفر و مررت بجعفر بضم الکاف و کسر
 مخلاف نحو رایت البکر یا ندس سبیه و اما الاغتیش و الحرحی و الکسانی و الغراء مجوز و نقل لفظه
 ایضا من غیر النون نحو رایت الفلوس و الاقصر و الاصحیح را تابع فاگردانند نحو هذا الجعفر و مررت بالجعفر
 بکسرین و هذا القفل و مررت بالقفل بضمین و همچنین در حالت نصب نیز بجهت موافقت احوال
 اگر چه بنامی متروک لازم نیاید نحو رایت الجعفر و القفل به و بعضی از بنویسیم در جمهور اللام هم از روم
 بنامی متروک اخرا از کنند و پیش از مطلقا تابع فانما ند نحو هذا الردی و مررت بالردی در رایت
 الردی بکسرین و هذا البطو و مررت بالبطو و رایت للبطو بضمین در هر گاه حرکت همزه یا پیش
 رود همزه ساقط شود بسیار تا قبل آن مقبول احکام وقف از اسکان روم داشته و جزو آن حکم حرف
 مستقل یا بدو این بنویسند اهل حجاز است یا باند به حروف دیگر و این بنویسند غیر اهل حجاز که می

که وقت بقول نیز در سه احتمال کم است و در قرآن بنام الامار می بینیم ابی عمرو را نه وقت و نه استوا بقوله
بجز الباء و تیر باید دانست که آنچه از شرطه حوازی و وجه مذکور برین مصرح گردیدند حسب جمود است اما کسی است که
صحت حرف منقول مندر این شرطه گویند از نحو غزو و طبعی نقل نکتند باز در همه ابدال همزه باخت حرکتش
بقول اگر با قبل آن ساکن است و بلا نقل اگر مفتوح و باخت حرکت با قبل اگر با قبل منضم است یا مکسور نحو
هَذَا الْخَمْرُ وَالْبَطْنُ وَالرِّوْدُ رَايْتُ الْخَبْرَ وَالْبَطْنُ وَالرِّوْدُ رَايْتُ الْخَبْرَ وَالْبَطْنُ وَالرِّوْدُ رَايْتُ الْخَبْرَ
و مررت بالکفی و غیره الکو منضم المیم جمع کما بالفتح و این کما ضرب من بهاء العظام یعنی و این کم است
و الا کما بقا العزّة ساکنه و در ابدال هم که است که از لزوم بنامی شروع می کنند عین را تا ج فارغ اند
همزه را از جنس حرکت اتباعیه نحو هَذَا الْبَطْنُ و رَايْتُ الْبَطْنُ و مررت بالبطون ضمتین هَذَا الرِّوْدُ رَايْتُ الرِّوْدُ
و مررت بالرودی بجز تین فی الاحوال به و تزد بعضی همزه از جنس حرکت خود شود و باقی سكون
باقبل لیکن در حالت نصب چون همزه الف گردد و ما قبلش فتحه باید نحو هَذَا الْخَمْرُ وَالْبَطْنُ وَالرِّوْدُ و مررت بالخی
و البطنی و الرودی و رایت الخب و البطون و الرودا دستنی است آنچه از تغییرات همزه که مذکور و مسطور گردید
مذهب غیر اهل حجاز است اما اهل حجاز اول همزه را بوجهی از وجه تخفیف تخفیف گردانند بعد بر باقی
وقف نمایند شد در نظر که آخرش همزه بعد ساکن صحیح است بعد از نقل حرکت همزه با قبل و استقامت
منتهی وقف با ساکن مجرّد کنند یا روم یا با شام ضم یا بتضعیف نحو هَذَا الْخَبْرَ و رایت الخب و مررت
بالخب لیکن در منصوب منون فتحه منقول را بمانند و تنوین را بالف بدل کنند نحو رَايْتُ خَبْرًا و در کلامه که
همزه پس از مدح زائد غیر الف است اولاً همزه را از جنس با قبل گردانند و ادغام کنند بصح و وقف یکی
از وجه مذکور نه بتضعیف نحو رَمِي و مقرونه و اگر بعد متحرک است از جنس حرکت با قبل شود در هر سه احوال نحو
هَذَا الْخَطَا و رایت الخطا و مررت بالخطا و هَذَا الْكَمْرُ و رایت الكمر و مررت بالکمر و اینها و اگر بعد الف
است نه در منصوب منون دو وجه دارد تسهیل یا روم حرکت نحو هَذَا الْكَسْرُ و رایت الكسار و مررت بالكسار
و ساکن مجرّد و درین صورت همزه الف گردد و بالتفاسی ساکنین میفید نحو هَذَا الْكَسَا یا مانده با صد صوت امار
منصوب منون همزه بماند و تنوین الف گردد نحو رَايْتُ كَسْرًا و از دهم روی می نحو قاضی و غیره فاعل
جاء در بعضی نحو هَذَا قاضی و مررت بقاضی و مررتی و اکثر است که در نکتند نحو هَذَا قاضی و مررت
بقاضی و مررت با ساکن الضاد و الراء و ضمناً یا مانده تنوینش الف گردد در اکثر نحو رَايْتُ قاضياً و مررت بالقاضی
و بعد که در منصوب هم حذف کنند و باسی نحو فاعلی مطلقاً و باسی ساکن نحو القاضی و با قاضی مانده نحو القاضی
و غلامی و مررت بالقاضی و غلامی به حسب بعضی حذف کنند فقوله ان جاز القاضی و غلامی و مررت بالقاضی

و قلام باسکان الضار المیم بخلاف یای تحریرت الفاضلی که حذف نشود و قاف تا چنانکه یای تحریرت
 و یغیرت و قبل از حرکت الباء من نحو غلامی لم یوقف علیها با حذف بل با اسکان او باسکان الوداد کلام
 و حذف یای ساکن نحو نصرتی و یا غلامی بیشتر است نحو نصرتی و یا غلام باسکان النون المیم بدانکه فتح
 است و صلا و وقف در فو حاصل و قوافی حذف و اثبات ساکن اخیر که از حدس و او یای غیر ضمیمه است
 نحو زید لغز و یرم با حذف و منه قوله تعالی الکبیر المتعلی صله المتعالی و یغز و یرم فی ولم یغز و لم یغز
 بالاثبات اما حذف و او یای ضمیمه از نحو هم مشربوا و انت یاجندلم ترمی کم است منه قوله شعر
 لا یبعث الله اخواتا ترکتم به لم ادر بعد فداة البین ما صبح به سجده الوداد و اسکان العین انشع سبوره
 و الاصل ما صنعوا و قوله ع و عنی صناعاته و غلبه و الاصل کم باسکان المیم صله اسکنی و اما حذفها
 فی الفواصل فلم یوجد له مثال و او یای نحو نصرته و له و طرهم و نصرته و منه و فیه و ب و د و ه
 بیفند نحو مشرب و طرهم و منه و فیه سجده الوداد و الیاء و اسکان الیاء المیم و اثباتش کم است نحو غیرت
 و یی و فیهی چنانکه حذفش در وصل و نحو و افلا هم و باثبات و او و اسحاق یای حکمه مختص بتدیه است
 نشستی اصوات و او یای که بعد ضما تر مذکور است مختلف فیه است فقیل بما من غلبت الکلمه و قبل بها زاده
 مان و هذا هو الظاهر من کلام سبوره بخلاف الف نحو غیرت و یا و یا که فاقا علی و ازاد است یکذا قالو
 او قال ابو حیان و قبل الالف زائده تقویه بحکمت الیاء انتهى این است وجه متعارف در وقف اما الکه یرسل
 مذرت آید و یا احتیاج بقید دون چه در وارد است که گاهی بر حسب واحد مثل کلمات مضارع و نحو
 آن بعد از اسقاط تامی چون کلمه نیزه وقت است لیکن چونکه وقف بر حسب تنهانه است لزوم آید
 باسکان مشغله است لهذا گاهی بعدش الف از ایند فقط نحو قول شعر جاریه و عدنی ان تادیه بین
 راسی او تغلی اذ تادیه اسی ان تا بنی و شرح راسی و گاهی بهتره و الف معا نحو قول شعر بانخیر خیرات و
 ان شرافا و لا اریه الشر الا ان تا اسی ان شرافا و لا اریه الشر الا ان تشاء و گاهی یار و کیم
 بدل گشتند نحو فیض و فضی و ارج و غلج و در و اسی و غلامی و بکر من و کل بعد کات موثقیه
 جمله افزاید نحو اگر متکس و این اسکسه بجز نامند و یواسد و تسم شین محبه نحو اگر شکش و این اسکسه بنجاسه
 و تسم گویند و گاهی کات مذکور را بشین سمج بدل کنند فیقولون میشش با حالش در شتا و اما ک و بیض
 بعد کات خطاب مذکر الف و تا آرنه نحو اگر متکاد و بعد کات خطاب مؤنث یا و یا نحو اگر متکاد کات
 پوشین تا مذکور است بر فون علیه اما ساکن آید لاد قوافی که بخت اشباع تحریرش هم رسیده است چنانکه
 گذشت و نیز گاهی آنچه در وقف آید در وصل هم و او از نه و این نظم شیر است شود و ع

المعشرة فاعرفوني به وقوله ع يارب يا رباه اياك اسئل به وقوله شعر وعينا ش عينا و
 جديش جدي به سوي ان عظم الساق معش ريق به ودر شعر کتر نحو لا ادر من فرب و من قولهم
 انا اجني و اريش و لكننا هو الله ربنا في بعض القراءات و نحو نشه ادر به شسته فلهذا رتبه بنقل حرکت
 همزه و بما و کذا قوله ع تکتبان في الطريق لام الف به بنقل حرکت همزه بميم لام و مثل
 تکتبان که بتبر له و قف است چنانکه گذشت

باب پنجم در بیان اماله

چنانکه اماله در لغت مائل کردن چیزی بود از جانبی بجانبی در اصطلاح فتحه را مائل کسبه کردن پس
 الف را مائل میا و این لغت غیر اهل حجاز است اما اهل حجاز پس اماله نگفته مگر بعضی از ایشان
 و حسب کوه داعی اماله در حوز است هشت است اول بودن الف قبل کسره لازم وضعی باشد یا بنا
 نحو عالم و نزال یا قبل کسره عارض که راست نحو من ادر به و نحو من کلایم و نلتا در هم با ادر الف
 با عرض اتصال کسره بسم و دال شاد است و کسره مقدم بسکون و نف در سببیت اماله مانند کسره
 ملحوظ است بخلاف آنکه تقدیرش لازم بود نحو ما و مواد اصله یا در مواد و در این اصح است
 و بعضی مقدر را مطلقا از اسباب گویند و تردد بعضی مطلقا از اسباب است تقدیرش
 لازم بود یا عارض دوم بودن الف بعد کسره بعضی یک حرف یا بعضی دو حرف که اولش
 ساکن است یا با می مفروض یا مفتوح یا دوم یا بود بعد فتحه نحو کتاب و وجدان و بنا و مینا و بعد
 در قفا و لن ترفنا و لن نکرهما سوم بودن الف بعد می تختیه بوصول نحو سبیل یا بعضی یک
 حرف یا دو حرف است بعد فتحه نحو شکیان و جوان و مینا و رایت ید یا قال سیبویه و بهک
 رایت زید لکن املتها ضعف لان الف الثوبین لیسیت بلانته لزوم الف شکیان به و قبل
 بودن الف قبل می مفتوح نیز از اسباب اماله است نحو اید و سبایح که در سنی الارشاد
 دستنی است که جمهور کسره و یا را در اقتضای اماله اصل در سببیت آن مساوی یکدیگر گویند و در
 ابن السراج با قوی است و نیز سیبویه کسره و نیز کسره مقدم را در سببیت قوی از کسره موخر
 دانند و کسره ما را قوی از کسره غیر را و از اینجا است که نزد بعضی کسره غیر را در اماله الف که منقلب زواو
 است تا شری نکرده عام است که قبل الف باشد یا بعد الف چهارم آنکه الف بدل از واو کسره بود و نحو کاد
 پنجم آنکه بدل از یا نحو تاب و سأل در علی و املی ششم بودن الف بطوریکه گاهی یا می مفتوح گردد و نحو

و دعا در حقیقت و جنابیات و بکارهای و سنگاریات بخلاف الف نحو قال که گاهی بیای معنوی شود و در
 نحو بزمال دباب و رایت مالو با با بانا از قشاز حکما با سیوی و بعضی در نحو خنبل و سنگاری اما کند
 چنانکه بعضی در نحو حنی و دعا و قال سیوی و در قدر کون الالان فی ما علی ثلثه احرف من بنات الواو نحو
 تقاد و غنما و نحو ما و در اقبیل بفظ هجتم موافقت اما مقدم باشد یا موخر و در یک کلمه حقیقه نحو رایش
 رعاد و نصاری و حکما نحو کولان یعنی اما الف فتحه و ال و الف و قتی برای موافقت اما الف فتحه و ال و الف کسره
 عین اما الف فتحه صادر الف بجهت موافقت اما الف فتحه و ال و الف که در قتی یگردد و اما الف تا نیز متصل است
 اما الف فتحه لام و الف مبدل از یا هجتم موافقت اما که در فواصل است یعنی آخر آیات نحو و الف و الف
 اذ اسی ما و فک رگب و اقل یعنی یا اما الف فتحه های و الف و جم اذ اسی یا اما الف هر دو مبدل از و او
 است بجهت موافقت اما الف فتحه لام و الف ماقلی که بدل از یا است این است اسباب اما الف نزد مجوس
 اما بعضی موافقت اما را در فواصل باشد یا در غیر فواصل از اسباب اما که گویند استنی است که رای غیر کسور
 متصل الف مانع اما است مقدم باشد نظیر اتم که کام یا موخر نحو رایت حمار که و در اما که چنانکه
 صورت تعلیه در کلمه الف بعد الف بوصول نحو باطل و شارغل و عاصم و عاصم و عاظم و ناظم و ناقد
 یا فصل یک حرف تا بدو را اکثر نحو ساج و بانج و منافع و مباحج بخلاف بعضی که بفصل او حرف اما کند
 و قبل مستعلیه که بعد الف در غیر کلمه الف است نیز منع کند متصل باشد نحو خلی خالد یا فصل نحو رایت کتاب
 صاحب چنانکه رای متصل از الف نحو هذا کافر و رایت کافر و همچنین نزد بعضی و فرج مستعلیه بعد حرف مثل
 مرت بانی یمن یا بعد چهار مثل مرت بانی فرین ترشح اما کند و حرف مستعلیه که قبل الف است در کلمه الف نیز از
 موافق اما است متصل باشد نحو خالد و غارب یا متصل یک حرف بشرط که مستعلیه مذکور نباشد و نحو بکلام
 و غلامی نزد بعضی ساکن نیز منع کند نحو مصباحی لیکن رای غیر کسور باشد چون راح یا حرف مستعلیه
 چون غاب در الفی که بدل از و کسور است معنی بکنند چنانکه در الف مبدل از یا و در الف که در قتی بیای معنوی
 گردد و نحو ران و طاب و سزا و سفا و رای کسور که متصل الف و بعد مانع است مانع از فواصل و ضار
 قبل متصل نیز صورت بقادر بخلاف آنکه قبل مانع بود نحو فاروق و مشارون که درین صورت مانع مانع است
 و در است اما الف فتحه منفرد از الف که قبل ای تائید است نحو رعمه و کدره و حقه ای قبل ای کسور بوصول متصل
 ساکن غیر یا کسور هجتم بیای حقیقه نحو یا کسور و خطیر و خطیر و خطیر و خطیر و خطیر و خطیر و خطیر
 سکت است نیز و دارند در و است اما الف فتحه که قبل ای کسور است یا فصل ساکن یا کسور نیز
 بیای تحتانی نحو علی السور و بالزور و بالزور و بالزور و بالزور و بالزور و بالزور و بالزور

نگر باشند و این مذمب سبب ریاست بخلاف انفس که با مال خود میمنت و او صریح میم و او دارد و قال
 و ما در کتب الاغنی عن الفقهاء به و الله اعلم ان الواو بعد الكسرة او الضمة المشتمل کسر و لا تخفى على المشتمل
 و در اینجا نیز وقوع حرف استغنی بعد رای کسور و انما لامه و ضمه است نحو الشرق و من شرقا عهد و غیره
 قدر است اما لغت که قبل فتح همه شمال است نحو رانی و نامی قبل کسره و وصل باصل ساکن غیر یا نه فتح یا و فتح
 حرف مضارع نحو قائم و تقدیر بدانکه ماده در صورت جرئی و یا و لا در اما لا و جز حی دکن در ام
 سبب جرءا و می و الی و یا و در جرءث ساجز یا تا تا عا ظارا ظا ظا یا یا روان بود

باب ششم در بیان معنی مجموع و دوران چهار فصل فصل اول در معنی

یاد که در تشبیه از وجه تصرفات لفظ چهار وجه است زیادیت رد ابدال و معنی و معنی لغوی را که یک کلمه آخر
 مفروض الف و نون یا بای قبل مفتوح و نون زیاد کند تا دلالت کند بر روشی از یک معنی حقیقه نحو جابر و جابر
 و ریاست الف و جابرا نحو جابر الایمان درایت الایمن یعنی و شخص سسی زیور ازین قبیل است قرآن الایمن
 و این را تلمیح گویند و در بعضی در صحت تشبیه و جمع مشارکت لفظی کفایت کند خام است که در سنی هم شریک
 باشند چون جلال یا چون عینان بنی دو عین که میزان او شمس است مثلاً و نون تشبیه کسور را
 و فتح وی هم لغتی است حکایا الکسانی و الفراء نحو قول (ع) شهری بیج و جاؤینة و منه قول (ع)
 أحب منها الألف والعینة و کذا قرئ فی الشاذة أتعدا شیء و شیبانی شذون رسام
 که بعد الف است نقل کرده نحو جابریان و کذا قرئ فی الشاذة خزقانه و بضم النون و علی همیشه
 ایجول و بنو الحارث و کن و بعضی کولف تشبیه را لازم لفظ گویند نحو جابر الایمان و ریاست الایمان
 و مررت بالرحبان فی الاحوال قبل منه قول قتالی بان هذا ان سائر ان و قوله علیه السلام من أحب
 لربنا لم یکتب من النصر و المغرب و قوله (ع) أحب منها الألف و العینة و دانتی است کت الف
 اگر ثالث و مبدل از او است در تشبیه و او که در نحو عطاء و عطاء ان چنانکه الف ثالث اصلی یا مجهول ثالث
 سال نشوز نحو الی در الوکان و ددا و دودکان و الی یا که در نحو آتلی و اریحان و مصطفی و
 مصطفیان و زعی و زعیان و کنی و کنیان و معنی و کنیان چنانکه الف مثل یا و تا و شامق
 که عمال است نحو کنیان و کنیان و کنیان و اما نحو بار باره پس با ثبات همزه آید نحو بار باره
 تا کن و شاران و گاهی الف تا کن را که خامس یا تا از است حذف هم کنند سماعاً و بعضی
 و قیاساً عند الکوفیه نحو زعیان در زعیان و زعیان در زعیان و همزه محدود اگر اصلی است بماند

بر اکثر نحو خردان و کجی خردان و الا و او شود و جو یا بر اکثر اگر برای تائید است نحو خردان و جاد خردان
 الباقی و خردان بقیه سایر و سیرانی در نحو لا و او و عشواره اشبات همزه را سطره گوید از جهت که اینست
 دو و او در صورت قلب میقول لا و از ان و عشر از ان نه لا و ان و عشواره و جاد اگر برای غیر تائید است
 نحو کس و ان در و او ان بقلب و کس و ان و در و ان بالاشبات و کس و ان بالیا علی خلاصه القیاس الکیانی
 همزه را که منبذ انبای است یا اگر در قیاس سطره و کجایی همزه تائید را با ده اش که خاص است بفرق و نیست
 هم کند ساکنانند البصرین و قیاس عند الگوین نحو قاصبان و بر بیکان در قاصبان و بر بیکان و است نیست بر اسم
 که حرف آخرش محذوف منبای است در تشبیه باز آید اگر در اضافت بزرگتر نحو اکوان و اکوان و حوان در راجع و ارج
 و هم و اکوان و اکوان بدون الود شاذ است چنانکه معنا و عند بدون الود فی الاضافه و القیاس نحو با
 و هوه و الا نه نحو یکان و دکان و قمان بر یک و دم فم اما فموان بجمع میم و او شاذ است و کسان بجمع هم
 و قلب و او بیا شاذ تر و دکان و یکان نزدیک است چنانکه یکان شنای یکان
 کجی نه شنای دم مثل یک محذوف الاخر در اصل ذمی بالفتح بوده و قال لمیردوستح العین و الا نه یکان
 و کمان شاذ و قال بجزیری لانه و او و دکان بالیا شاذ و باز آید لام ذوات موند ذو در اکثر نحو ذوا
 بال اصلها ذویه بالخرک و بالیا عند سیبویه و ذواته بالواوین عند الخلیل و جاد ذواتا بالی ضلیلا بخلاف ذواته
 باز نیاید و هر اسم منقوص که در آخرش یای تختانی قلم کسور است مقدر باشد چون قاض یا مظهر چون القاض
 در تشبیه آن و ثابت بمانه نحو قاضیان و القاضیان چنانکه تالی فرقیه در نحو تشبیه و التی اما خصیان و اکیان
 بدون التی شنای شخصی و الی است نه تشبیه و التی قال ابو عمرو و الخصیان بالتاء البیضتان و الخصیان بدون التی
 اکیان بمانه و کتک الیمان و الیان و رواست تشبیه ما و الت و قاضی بخلاف اعداد دیگر که شنی مفرد مکرر
 ابو الحسن و تشبیه اسم جمع کسره نشانی بجز ارا ده فرقه و جماعت نحو کبان یعنی دو فرقه سواران و هالان
 و جماعت شتران بخلاف نحو سلیمان و سلیمان و مساجد و مساجد که شنی نشو و تشبیه اسم جنس بار و نا
 و نوع خون قرآن یعنی دو فرقه از خرابا و نوع از ان و طست طبتین یعنی دو نوع از شستن و تشبیه علم مرگ
 که جز اولش معنی بوده جز ثانی نحو بعلکان در بعلک و الا در نحو سیبویه و شسته عشر بواسطه و آید در مذکر
 بواسطه ذوات در سوند چنانکه در نحو تا بظ شرا و در نحو سلیمان و سلیمان شنی و جمعا علما نحو ذوا سیبویه و ذوا
 شسته عشر و ذوا سیبویه و ذوا تا شسته عشر و ذوا تا بظ شرا و ذوا تا سلیمان و ذوا تا
 و ذوا تا سلیمان و ذوا تا سلیمان بکلمات مبر که در نحو سیبویه و شسته عشر نیز بواسطه ذوات رواه درست و
 میقول سیبویان و شسته عشران و در نحو عبد منان به تشبیه جز اول نحو عبد مناف و در نحو ابو زید به تشبیه مرد و یا

بروز اول لفظ چنانکه در سخا بن زبرد و غیره و نحو ابو الزیرین و ابو زید و علی بن القیاس فی البوطی

فصل دوم در جمع

بدانکه جمع را جامع شش تصرف است زیادت حذف رد احوال ترکیب اسکان و آن لفظی است که تغییر مفردش
زیادت یا نقصان حاصل شود تا دلالت کند بر جمع خود بر زیاده بر دو از یک معنی بر مذمب جمع و جمع بر دو قسم است
جمع صحیح که بنامی مفردش سالم بود بنامش بواجب و وزن یا بنام و نون یا بابت و تا موضع حرکت را در اکثر نحو جاه
مستثنون و درایت مسلمین و مهنات و مسلمات و نون جمع مفسد است و گاهی ضرورت کسره هم در بعضی مفعول (ع)
و قد جاء ذت عدالاربعین و برینس بینه و قال ابن مالک فی شرح التمهیل من یوزن کیون کسرون جمع و ما جموع
نقد اتقی و جمع کسره که بنامی مفردش سالم بود بر دو قسم است صحیح قلیل که دلالت کند بر تاده و زینش چهار است بر
مذمب اکثر افعال بفتح الممز و ضم العین جمع بر اسم صحیح العین که بر وزن فعل یا ففتح است نحو فطس و انفس و فانس
و انفس و ذل و اذلی و کئی و اظ و وید و اید و ورج و اوج و حطب و اعطب و قبل و اقبل و اقبل
الفار و در ضاعف سماعی است نه مطرد و نیز مطرد است در هر اسم چاره حرفی که سونث است بقدر تا و سونث
در نحو عناق و اعنق و ذرع و اذرع و عتاب و اعطب و عین و اعین و می آید ساغادر نحو ذب و قد
و قرح و علف با کسر و فعل و حمل و رنج و علب و عوز و کور و کب بالضم نحو آلب و ائلب ایضا یک
الادغام علی خلاف القیاس در نحو علق و حطب و قرأ بضمین و کب و اقدم و ذم و عجز و عصار و ادر
و ناب بالتحریک و غیره کید و رطل کسر العین و عنب و ضلع کسر اللام و شیخ و عجز و ضم العین و
نقته با کسر و ثبته اصلا تمبوة بالضم در قبح و اکت و ائمة اصلا ائمة محرکه در نحو ثوب و سیف قلیلا چنانکه
در نحو رسول صفت و در اسم چارسه که مذکرت یا سونث بتامی مفعول نحو ثمار و عکبان و عطل و عراب و
رغیف و عتابه و در نحو جاز و راکب و رمضان پند مذمب البهور اما بونس و فراد در اسم سونث که بر
فعل بالتحریک است نیز مطرد گویند نحو اقدم و اقدم چنانکه فراد در اسم سونث بر وزن فعل با کسر و فعل بالضم
و فعل بفتح تا و ضم العین و فعل بضمین فعل کسر فاصح عن عجز و اقدر و اقل و اعول و عجز و اعجز و
واعنق و ضلع و اخلع و افعال جمع بر اسم و صفت که بر وزن فعل یا ففتح و مثل عین است نحو ثوب و ائواب
و بیت و ابیات و عمن و اعوان و عینف و اخیاف و عی و اخیار و بر فعل بالضم نحو خود و
و اعواد و عجز و اعزاز و قره و اقرار و علو و اخلار و فعل با کسر نحو حمل و افعال و عید و اعیاد
و عمل و افعال و حب و احاب و یکر و ابکار و فعل بالتحریک نحو عمل و افعال و ورق و اوراق
و عمل و افعال و ارباب و ائیاب و خلق و اخلان و فعل و ابطال و فعل بفتح الفار کسر العین

در اوزانها نیکه مسطور مشروط است با یکدیگر که تاخص نبود و نحوین بضم التاء جمع شتی علی ضیل بالفتح شاد است
و نیز دستنی است که علمای این صناعت تشخیص عین فعل غیر مضاعف را سائن جسم کنند و بجا گرداوی همین است نحو
خون جمع خردان با کسر و خون جمع خوان بالفتح اما شواک بضم تین سبعه سوک با کسر شاد است چنانکه شواک جمع
بخار و قال الفراء زیبا قالوا خون کر عمل کاظم فرقا بین جمع التاء و العوان انتهى و جوارا در غیر عواد
العین نحو قذال و آشن و غیر لیکن چون عین اجوبت یانی ساکن گردد فایده بخت سلامت یا کسر یا بفتح عین با
اصلة یعنی بالضم و عین و مثل با کسر جمع عیان با کسر و عیال بالفتح بخلاف عین مضاعف که بحال خود باشد نحو
سیریز و سیر و گاهی بسبیل نرت ساکن هم آید و گوی ابو عبیده و غیره فیہ الشح و انه قیاس منزه فقول سیریز و غیر
و در مثل و ذل و بوزن قول من بسن تسم و کتب کذا قالوا و قال ابو حیان فان کان صفة لا یعنی مفعول نحو ذل
و ذل و غیره و قد فاجاز الفتح فیہ ابو الفتح و الاثنا و ابو علی و ابن مالک و منع من ذلک این کیفیت و غیره
من الظنومین و هو اختیار شینا الی حسن بن الصلاح انتهى و فعل بضم الفاء و فتح العین جمع امی که بوزن
فعلته بالضم است نحو آگینه و رگب و سوزة و سوزة و حوزة و حوزة و کله و کلک و فکله بضم تین نحو فکله و فتح جمع شتی
موت اقل نحو گزنی و کبر و کشوی و شتی و مثل و مثل بوزن الجهور اما فراد در فعلته بالفتح اسمیکه ادوی است
است و فعلی بالضم که اسم بوزن مطرد گویند چنانکه مبرد در فعل بالضم که موت است بتقدیر تا نحو قویة و کوب و رخی و
رخی و مثل و مثل و می آید در نحو کتمة بالضم صفة و قرین بالفتح و حلیة و حلیة با کسر و غیر بضم التاء و فتح الفاء و ک
بالفتح و کفر بالضم و کربح بالفتح و بوزان بالضم و حجابیة بالضم و غدیر و عدو و قسار و فعل کبیر الفاء و فتح
العین جمع بر اسم تام که بوزن فعلی با کسر است نحو قویة و حریق و قیمة و حقیمة و رشوة و رشوی و حلیة و حلی و حلیة
و عدو بخلاف نحو زنة و لدة و لدة بوزن الجهور اما فراد در فعلی امی با کسر و فعلته بالفتح که اسم است یانی
العین نیز مطرد گویند چنانکه مبرد در فعلی با کسر که موت است بتقدیر تا نحو ذکری و ذکر و حقیقة و ضعیف و حشد
و حشد و می آید در حشر و فعل بالفتح و لا نظیر لها و در نحو ریح و یوم با کسر و تاب اصلا کسب بالتحریک و حقیقة
و حقیقة و بوزنة بالفتح و در نحو قیمة و بوزنة و لدة و لدة و حوزة و الاصل لثیة و بوزنة با کسر و در نحو قیمة اصلا
قویة بالتحریک و قویة و سوزة و سوزة و لثیة بفتح الفاء و کسر العین و خراب بالفتح و عدو و نحو عدی ذکره ابن مالک
ان جمع عدو و ذکر البصریون فی ایهیة الاسماء المفردة و در نحو حقیقة علی کتبه که انی الارواق و استنبیست بوزن
که فایض یای تحتانی است جیش بر فعل نیاید که اینها اشتغال الکسرة علی الیاء فی الابدان سیما فی الجمع و کتبه فایض
جمع فاعل صحیح الالام که از صفات مذکر حافل است نحو طالب و غلبه و باثر و بوزنة و بائع و باعته و گاهی در غیر
عاقل نیز آید تعلیلا نحو جرح و حقیقة و می آید در نحو بوزن و کت بالفتح و حبت با کسر و حطب بالضم و حطب

دی آید در فاعل و معنی که غیر مضامین و غیر مثل صین است خوشا بد نشود و قاعده و مقادیر و با کج و لگنی و نحو
 قول بی فاعل شاذ و قیل بطرفی فاعل و صنادید و نحو در سینه و کتل و شیخ و در نحو شیخ و قول و بعدی آن
 و جب و در ساق و ناب اصلا ساق و نیت بالتحریک و در نحو شمع و ارم و غوی کنذی و انظم متین
 و نقت و نجزه بالضم و حبه بالکسر و محرقا و بذرة بالفتح و شفقة بالتحریک و ایتیم علی فاعل کسر العین و عکبان
 و سار و صلائی بالفتح و حمار و هر دو با و کسر و شیوار و حجاب بالضم و حیث و اینه و نحو بالفتح و یسوب علی
 فاعل فتح الفاء و شد العین المضمره و شوم علی صوره المفرد و گاهی در آخر قول هم نیت تاکید بحیت نامی فاعله
 آید در نحو حوره و اسوده در نحو حرج حمر و اسود حرج اسد و جزآن و نیز گاهی فاعلی قول و کسر هم دهند در اجوف یا
 نحو شیش و یسوب بالکسر و شیخ و ناب و عکبان بالضم و حیه بر فاعل یسوب و حیه و عکبان و نیز در
 و قتل بالتحریک کسر العین و ذکر و ذکران و لاج و آخران و قتل بالفتح و کلن و بلغان و کلن و قمران
 و قتل بالکسر و ذوب و ذوبان و قمر و قمران و می آید در افعال فاعله نحو آخر و قمران و اعمور و قمران
 و ایش و عکبان و قیل بطرفیه و زعم الفاعل ان فاعله فی نحو آخر حرج لقتل بالضم و حیه افعال فیقول حشر
 و قمران و حور و قمران و عین و عکبان و سواد و سوادان و عی و عکبان و در فاعل و فاعل و فاعل
 بالضم که صفت است نحو خریف و علقان و زراب و زکبان و زراع و عکبان و حباب و عکبان و کرات
 و قمران و قیل بطرفیه و تری آید در نحو و خد بالفتح و جعل بالتحریک و حر بالضم و اهل کتف و
 سلفه بالفتح و سلفه بالکسر و بزرگ بالضم و سلفه بالتحریک و جان و سواد و زراع و عکبان بالضم و قدیره و کینه
 بنم آن و شیخ الیم و عکبان بالفتح و کسر الفاء و شد العین و عکبان بالکسر و حیه که بزین فعل بودنی
 بنم الفاعل شیخ العین نحو حرد و سردان و قتل بالتحریک و حرب و حزاب و نار و قمران و شیخ و احوان
 و افعال بالضم نحو عکبان و عکبان و عراب و حزاب و قتل بالضم و اوی الیم نحو حرات و عکبان و حور
 و قمران و می آید در نحو عبد شیخ و حور و حبت و اهل کتف و رؤس و سلفه و رؤس و بزرگ و سلفه
 بالضم و در نحو سلفه و کارة اصلا قرة بالتحریک و حده کتفه و حور و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم
 و عظیم و قدیره و مقود بالفتح و نیت و سیده و سواد بالضم و گردان و سقذان بالتحریک و حاکم است و افعال
 معنی که بالضم است نحو شیخ و عکبان و قیل بطرفیه و کسر عکبان فی ضمن کسر الفاء الیم و شیخ الفاء و عکبان
 الیم و کسر عین عکبان ایا فاعله نحو قمران بالکسر و کسر عین حجه فاعله بالکسر و می عظم الفاعل
 و قتل بالفتح مقصوره جمع فاعل معنی مقول که ذی آفت است نحو قتل و قتل و حرج و حرجی و کسر و کسر
 و جاء حلا علیه فیما دل علی ذک المسمی من فاعل معنی فاعل نحو حریض و حریض و فاعل و حریض و فاعل الفاعل

وکسر العین نحو **یرم** و **یرمی** و **یرمت** و **یرمی** و **یرمی** کسر العین غرضت و موی و قابل نحو **بالک**
وکل و **اقفل** نحو **احسن** و **عشی** و **انوک** و **نوک** و **انجت** و **عجلی** و **شکان** بالفتح نحو **شکران** و **سکرنی**
 و **عمر** کیشی و **عندی** فی کیش **بجید** و **جند** بالفتح و **فعلی** باکسر و **القصر** مع و **اللفظ** است **ساقا** کل
 بالتحریک چون **عجل** و **غریبان** بالفتح **غلامی** مع **کسر** **رامی** مع **چون** **عزنی** بکذا **قالوا** و **قال** ابن **سراج** ان **فعلنا**
اسم مع **نما** **لا** مع و **قال** **الاصم** **فعل** **لنه** فی **العجل** و **یوقع** علی **الاکر** و **الانثی** **لمراة** **عجلة** و **فعلنا** **بهم**
الغار و **فتح** **العین** **ممدود** **اصح** **برصفت** **مکر** **فعل** **که** **بروزن** **فعل** **ست** **نحو** **ساج** و **شکار** و **جابل** و **مئل**
 و **عجل** **معنی** **فعل** **نه** **در** **ناقص** و **مضاعف** و **اجود** **نحو** **ظریف** **ظرفا** و **کریم** و **کرار** و **نحو** **فقوا** و **فقوا**
 و **سواد** **در** **فتحی** **اصد** **فتحی** **علی** **فعل** **معنی** **الستی** **من** **فتحی** **کر** **می** **یرمی** و **فتحی** **اصد** **فتحی** **من** **الفتح**
 و **بی** **الظلمة** و **یرمی** **اصد** **فتحی** **من** **السر** و **الفتح** و **بی** **المروة** **مع** **الشرف** **شاذت** **چنانکه** **در** **فعل** **بسته**
مفعول **نحو** **دین** و **دکار** و **سختین** و **شکار** و **بهر** **استرا** و **می** **آید** **در** **صفت** **مکر** **مکر** **که** **بروزن**
فعل **الفتح** **ست** **نحو** **جبان** و **بجنا** و **جواد** و **جواد** و **فعل** **بالضم** **نحو** **سج** و **شیمان** و **بکاد** و **بجدار** و **فعل** **عز**
فیما و **نیز** **می** **آید** **در** **فتح** **الفتح** و **ضرب** **باکسر** و **صفت** **گفت** و **بین** **علی** **فعل** **کسر** **العین** و **رسول**
در **نحو** **خليفة** **برای** **مکر** **باشد** **برای** **سوزش** **فی** **قال** **خليفة** و **خلفار** و **فاقا** **تسیبیه** و **قال** **الفارسی** **بفتح** **خلف**
و **اما** **خليفة** **فی** **جمع** **علی** **خلاف** و **کی** **غیر** **سیبیه** **فی** **فقیرة** **لا** **انثی** **الفقیرة** **فقرا** و **کذا** **فی** **سفيمة** **سكوار** **فی** **فتحی** **فقتله**
و **الغبار** **بفتح** **الهزة** و **کسر** **العین** **ممدود** **اصح** **فعل** **مضاعف** **یا** **مصل** **لام** **که** **از** **صفات** **مکر** **فعل** **ست** **نحو** **شود**
و **استرا** و **عجی** و **انغیار** و **وژی** و **انولیا** و **می** **آید** **در** **نحو** **نیم** **بالفتح** و **قرختنا** و **کریم** و **صدیقة** و **بین**
علی **فعل** **کسر** **العین** و **یجزان** **یکون** **الاصدق** **مع** **صدیق** **فانه** **الظنون** **علی** **المکر** و **الموت** **تقول** **بصدیق**
و **بی** **صدیقی** و **صدیقی** **ایضا** **در** **نحو** **تسبیب** و **شین** **استا** **چنانکه** **در** **فصل** **بالفتح** و **فعل** **الفتح** و **القصر**
جمع **بر** **اسم** **که** **حرف** **چهار** **شش** **الف** **مقصود** **ست** **چون** **عومی** و **دخاوی** و **دخاوی** و **دخاوی** و **دخاوی** و **دخاوی** و
سعادی و **جمع** **فعل** **بالفتح** و **المکر** **اسم** **بود** **چون** **سحر** و **سحاری** و **جمع** **فعل** **بالفتح** و **القصر** **که** **از** **صفات** **ست**
باشد **در** **او** **مکر** **چنین** **نمود** **نحو** **خرمی** و **خرامی** **گویند** **شاة** **حرمی** و **شیاة** **جرامی** و **فتیکه** **اراد** **که** **و** **جمع**
بر **صفت** **که** **بروزن** **فعل** **بالضم** **ست** **نه** **موت** **فعل** **تفضیل** **نحو** **عجلی** و **عجلی** و **بفعل** **الفتح** **نه** **موت** **فعل** **عجلان**
نحو **مذرا** و **مذاری** و **فعل** **لا** **یطر** **فی** **الصفة** **المذکورة** **والی** **بذا** **سبب** **این** **نک** و **نیز** **مطرد** **ست** **فصلان**
فعل و **فعل** **فعلان** **نحو** **سکران** و **سکاری** و **سکاری** و **فعلان** **فعلان** و **فعلان** **فعلان** **نحو** **سکران**
بذامی و **بذمانه** و **بذامی** و **بذمانه** **فعلان** **نحو** **سکران** و **سکاری** و **سکاری** و **می** **آید** **در** **نحو** **خیزد** **که** **بر** **سکران**

و قلمو علی فصول بیخ الفار و ضمها و قزم با تحرک و شدة کسر و الیه بالفتح و شاة نحو شواہی بر دالها المجد و فته
اصلا شوبہ با تحرک و در نحو شوبہ کبیر الموحدة و امن و کما هو و اتم علی فعل کبیر العین و یقیم و یزادہ بالكسر
و نقایة بالضم و جذریة کبیر الحار و الراء المملتین و جباری و علاوی بالضم و عجاسی علی صورة المفرد و خلاوی
بالفتح و المدور متری و متریة بیخ و یای نسبت نحو خمارنی بحدف الیاء و الا تیان بالالفه المقصورة
نحو خیالی بضم و قهرمی آید سمانه و نحو فرد بالفتح و احمی و فحل علی مفول نحو ابر و أساری و فعیل معنی فاعل
نحو قویم و قد علی و فعلی فعلان نحو سکری و شکاری و بالعکس نحو شکران و شکاری و فعلان فعلانته
نحو ندان و ندائی و فعلان فعلان نحو حیران و حیرای و در نحو قارده و دشتان بالضم و خلاوی علی صورة المفرد
و فعال بیخ کوار فتا و جوا و گاهی یای آزاد در حالت وقع و جز نیز ساکن بدانند و آن جمیع است بر اسم و صفت
را که بر وزن فعلان بیخ و المندست نحو صحرای و صحار و عذار و عذار و جمع فعلی اسمی مقصوره اشکسته الفای نحو مخلقی و
علاق و ذفرمی و ذقار و سفدی و سجاد و فعلی بالضم صفتی نحو عجل و خیال و جمع نحو مبری و متریة بیخ
و الیاء المشددة و ذریة بالضم و الیاء الشدیده و نحو جذریة علی فعلیة کسر الفار و اللام و نحو فقهة بالفتح و ضم القاف
علی مقلوة و کیلایة علی مقلایة بالفتح لغت فی لیل و سغایة علی فقلایة بالكسر و قدینة و قلنسوة بالفتح القاف اللام
و ضم العین علی مقلوة و مقلنیة بضم الموحدة فتح اللام و کسر النون علی فعلیة و قمو بایة با تحرک سکون الثالث
علی مقلوایة و مقلنی علی فقلنی و عدونی با تحرک و سکون الثالث مقصورا علی فقلنی و عقرنی محرکه مقصورا
علی فعلی و جباری بالضم و القصر علی فحالی فیقال قلاس و یلا و قما و حجاب و عدالی و عقاری و حباب علی فعال
و این باعتبار حدت زائد اول است یعنی نون در قلنسوة و بطنیة و جنبلی و عقرنی و داودر قمو بایة و عدلی
و الف در جباری و نیز رواست که بحدف زائد دوم آید یعنی داودر قلنسوة و یا در بطنیة و الف در جنبلی و عقرنی
و قمو بایة و عدولی و جباری فیقال قلاس و حباب علی فعال و یلاهن و عقارن علی فعالن و قما و ب و
عدلول علی فعالول و حباب علی فعال قبل قما و عدال علی فعال ای بقسب الواو همزة و می آید در
نحو گسلان و عجلان بالفتح و ارض و اهل و تکلیة بالفتح نادرا و فعالی بفتح الفار و کسر اللام مع شد الیاء
جمع بر اسم فحالی ساکن العین که در آخرش یای مشددة زائد برای نسبت بود نحو گزری و گزری و گزری و گزری
اما عقرنی جمع عاریة بشد الیاء اصلا محرکیة بیخ فاو عین شاذ است چنانکه عمارتی جمع مری و مریة برای
نسبت یعنی شتر نسوب بهرین جدولی و جمع فقلار با کسر ممدودا نحو عطار و عکابی و جزبار و تراپی و فقلار
بضم الفار فتح العین ممدودا نحو قرا و قراپی و فقلایا بالفتح مقصورا نحو کلا یا و کراپی و می آید در نحو
نحو و عذار و در نشان و نظریان و فعالی بفتح الفار و کسر الهمزة جمع فعلیة بالفتح اسما نحو صغیرة و

مضافت و منفعت لا یعنی مقولہ نحو کریمتہ و کراتیم و جمع فعالی انتم نحو انتم برافض و ضالیہ بالفتح و کسر اللام نحو
 خرابیہ و خراب و جمع اسمی کہ بر وزن مقولہ بالفتح است نحو طوبیہ و خلایب و کریمتہ و کراتیم و
 و مخالف بالفتح نحو و حاجتہ و حاج و مخالف بالکسر نحو برسانہ و برسان و قنادہ و قناد و
 قنادہ بالضم نحو ذابہ و ذائب و ضوایہ و ضائب و مخالف بفتح الفخار و الهمزة نحو شمال و شمال و مخالف بضم
 نحو بخاری و بخاری و این کجند از زمانی است و اگر کجند از زمان دل باشد بر وزن عالی آید کسر لام و همچنین است
 در جزایہ و جنیلاہ نحو قرینار و قرانت و مخالف نحو ہزار کار و ہزار یک و مخالف نحو جگولہ و جگولار و می آید در
 نحو غوز و قلموس و ذنوب بالفتح و مخالف در نحو شمال و بجان بالکسر و شمال بالفتح و عقاب بالضم و اذیل و یغنیہ
 و زمین و فنیجہ یعنی مرصون مذکورہ در نحو لیل بالفتح و حد بالکسر و جمل بالتحریک کثرتہ بالفتح و مرۃ بالضم و
 خربستخ الخار المجتہ و کسر اللام و حاجتہ اصلا نحو ہ یا تحریک و شجار بالفتح و افعال لیا ل و مخالف و مخالف
 و مترادف و مترادف و مترادف و مترادف و مترادف و مترادف و مترادف و مترادف و مترادف و مترادف و مترادف
 و کابل و کوابل بالجمع فاعل کسفت است مرصون یا مذکر فاعل را نحو طالع و طالع و عاقص و عواقص و عاقص
 و وائل نامین و وایل و جمع فاعل اسم باشد یا صفت نحو کاشیہ و کواشب و شمارتہ و ضوایب و جمع فاعل
 و قوئلہ نحو ہر دو جہا ہر دو صومتہ و صوامح و جمع فاعل کسر اللام لفظا نحو قابض و قواصع و وائل و وائل و
 دوام و جمع فاعل بفتح العین نحو کائب و کواب و خاتم و خواتم و می آید ساکن فاعل کہ از صفات کسر
 فاعل است نحو خاس و خواس و شاہد و شاہد و شاہد و شاہد و شاہد و شاہد و شاہد و شاہد و شاہد و شاہد و شاہد و شاہد و شاہد
 و یا و از آن بود شاہدست نحو ہر قدر بقرۃ بالتحریک نو پس در نفسار و داخل در دخان بالضم و همچنین
 شاہدست طواصع طاحونہ و می الرطی ای بجزن المدۃ الرابعۃ و القیاس طواصع با شباتا با شباتا
 کہ گاہی بعد صین فاعل کہ مفروش بر وزن فاعل بفتح العین است بجزت ضرورتہ یا افزا یند نحو قواصع و خواتیم
 و ذوالین و قلی الخواتیم جمع خاتم و ہولت فی قائم کذا قالو یعنی شجاع کسر صین فاعل را بجزت ضرورتہ مطلقا
 و اند مفروش بر وزن فاعل باشد یا و قواصع جمع ہر قطبیکہ ثانی در شمس مدۃ زائد بود نحو سا با ط و سا با ط
 و قانون قوانین و قارورۃ و قواریر و قواریر و قواریر و قواریر و قواریر و قواریر و قواریر و قواریر و قواریر و قواریر
 و وائین فی دخان بالضم و قواصع جمع ہر اسم کہ بر وزن فعل بود ہر حرکت کہ باشد چون اصبع بالفتح
 یعنی شکیست ہمزہ با شکیست با و الجمع فی الکل اصابع و ہمین است در فصل تفصیل ہر کہ در حکم اسم است و می
 در مثل انہط بالفتح نحو از ہط و قیل ہر جمع الازہط بالفتح یعنی الہط فیکون قیاسا و در مثل ہرم بالکسر و ہرم بالضم
 مکتل بالتحریک و رطل بالضم را جمل علی فاعل و شاہد اصلا شوبہتہ بالتحریک فیقال ہرم و ایا ہر و ایا ہر

وَأَكْرَهْلٍ وَأَشَاوَهُ يَوْمًا مَقْلُوبٌ بِإِصْحَافِ حَذُوفٍ وَدَرَجَاتٍ تُوَادُّ بَالِغَةَ كِرَاعٍ بِالضَّمِّ وَبِجَمِينٍ عَلَى الْفَعْلِ
بِأَنَّهَا عَلَى الْفِعَالِ بِالْكَسْرِ شَذُوذٌ نَحْوُ أَكْرَهْلٍ وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي
جَمْعُ هَرَجٍ كَيْفَ قَبْلُ فَكَيْفَ لَمْ يَزِدْ وَبَعْدَ مَشْرِحِهِ هَلَتْ زَائِدَةٌ نَحْوُ أَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي
وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي
وَدَرَجَاتٍ تُوَادُّ بَالِغَةَ كِرَاعٍ بِالضَّمِّ وَبِجَمِينٍ عَلَى الْفَعْلِ وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي
بِالْكَسْرِ وَنَابِ اسْمِهِ خِيَابٌ بِالتَّحْرِيكِ نَحْوُ أَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي
مَسْتَكِيمٌ وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي
بِرُوزِنِ أَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي
بِمَنْزِلَةٍ بِدَرْجَتَيْنِ وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي
وَبِزَيْجٍ وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي
سَامِعِي كَوْنِهِ جَانِبٌ كَيْفَ فِي دَرْجَتَيْنِ وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي
مَشَابِهِ وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي
فَهَذِهِ الْفِعُولُ عَلَى الْوَضْعِ وَجَاءَ بِهَا عَلَى وَاحِدٍ بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْمَعْنَى وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي
مَصْبُوحٌ وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي
وَبِجَمِينٍ وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي
قَبْلُ بَانَ مَا كَيْفَ جَمْعٌ كَارٍ وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي
لِغَلْبَةِ رُوزِنِ عَلَى مَعْنَى وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي
نَحْوِ جَمْعٍ وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي
وَقَبْلُ بَانَ مَا كَيْفَ جَمْعٌ كَارٍ وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي
فَعَالٍ جَمْعٌ نَحْوُ عَفَافٍ بِالضَّمِّ وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي
جَمْعُ فَعَالٍ شَذُوذٌ الْفِعَالِ وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي
وَسُلْطَانٌ بِالضَّمِّ وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي
عَلَى كَرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي وَوَأَكْرَاهِي

بکسر لام جمع بر و با می همسره و اولی که ممن و است بکسر لام اسم باشد یا صفت نحو مختصر و مختصر و مختصر و مختصر
و نمند و نماد و فرود و فرزد و بگلاف نحو جدول و کوب و جزآن که ممن است و بکسر لام جمع
بر وزن فاعول و فاعل و جزآن آید نه بودن فعال و نیز مطرد است در و با می بر و کسر لام
بود نحو فکاید و فکاید و فکاید و فکاید و فکاید و فکاید و فکاید و فکاید و فکاید و فکاید
بر با می مزید مذکور بکسر لام و می آید در غای مجز و بگلاف حرف خامس از حروف اصولی بکسر لام
و شایع و شایع و شایع و شایع و شایع و شایع و شایع و شایع و شایع و شایع و شایع و شایع
ان و افع بعض الزوائد اما و مخربا و الال و الال و الال و الال و الال و الال و الال و الال و الال
دست نیست که چون در بنای فعال بعضی از حروف که بقیه روست که عوضش در قبل آورده و فریب
نحو شایع و شایع و شایع و شایع و شایع و شایع و شایع و شایع و شایع و شایع و شایع و شایع
اگر در مطرد و فکاید بود نحو فرود و الال و الال و الال و الال و الال و الال و الال و الال و الال
فدایب فکاید و فکاید و فکاید و فکاید و فکاید و فکاید و فکاید و فکاید و فکاید و فکاید
قرطاس و قرطاس و قرطاس و قرطاس و قرطاس و قرطاس و قرطاس و قرطاس و قرطاس و قرطاس و قرطاس
مذکور است نحو جلایب و جلایب باید دانست که هر چه از زوائد ثلثی و رباعی علی بنای نحو فعال منقول
باشد بقیه پس در نحو محکم محکم می آید یعنی بگلاف یکی از و راه در و شایع و شایع و شایع و شایع و شایع
بگلاف همزه و ان را و شایع بگلاف همزه و این و الال اکثره در اخر نظام ترا و نیم بگلاف همزه و الال و الال
و افتقار فکاید و فکاید بگلاف همزه و این مذموب سیوی است و ما زنی طلائع و فکاید گوید می بگلاف
همزه و الال و الال و الال و الال و الال و الال و الال و الال و الال و الال و الال و الال و الال و الال
و در خارج در محرم و محرم و این مالک زیادت های فوقیه در اخر جمع بعضی محذوف که الف خامس است
نیز و او از فاعول بگلاف همزه و فکاید و فکاید و فکاید و فکاید و فکاید و فکاید و فکاید و فکاید
که مناسب جمعیت این جمع باشد نحو اشاعه جمع اشعی منسوب با شعث نام روی و اشاعره جمع اشعیر
منسوب با شعر نام روی و فکاید جمع فکاید بکسر و هر اسم ای کفر عین و فکاید باید دانست که بکاید
در اخر جمع الفی نیز نامی فوقیه را برای تاکید جمعیت لاحق کند چنانکه در غیر شعی الجمع که مذکور شد فکاید
در لاکب جمع لکب با ترکیب اصل لکاک و صیقله در صیقل جمع صیقل فاعله دست نیست که عملی این است
چنانکه مفرد را بر وزن مناسب جمع کند همچنین گاهی جمع را نیز جمع نماید نحو لاکب علی فاعل جمع لکب جمع لکب
و انما عین علی فاعل جمع انما جمع انما و محامل علی فاعل جمع محامل بکسر جمع محامل بالتحریک و جزآن

جمع نیز به غیرتین جمع عبور با فتح و چون جمع شود اطلاق بر کم از دو را نمود و بهیچاس مطلقه در الفقه عند الاکثر
 و فی اکثره ایضاً عند بعض اقالیم این سخن بجز جمع کلی جمع لیس بنویساید و کشاید خانه را جمع جمع التکسیر و آخری قبل
 جمع کج مقصور علی السیاح سواء کان فی الفقه او اکثره دالی برافزاید بهیچ و بجای بنزوتت و مؤمفعل ایشیح کسره
 عین بیوی مقامیل البیابریه نخوردن چشم و اختیار قیمت در ذراجم جمع در بهم و اختیار رف جمع میزرف و بکس
 نیز نحو سراسر و عصاره در سراسر این جمع بزرگ با کسره و خطا فیر جمع مقصور باضم و این الکتب نحو ثعلبی را کسره
 لام نه فواعل بیوی ثعلبی بفتح لام برود و اگر در آخرش حرف علت بود در لام کسره فبول فی نحو ثعلبی بکسر الطام جمع بیوی
 ثعلبی بفتح الطام بخلاف نحو جاری و مساجد و نیز گاهی جمع باعتبار حروف خود مختلف میگردند و مانند نیم و وزن نیم
 و ذال جمع علی مقامیل جمع جمله بنیم و سکون اللام و بالذال المجهه موش کوروشی و همچنین است مانند باخار و
 اللذال المجهه جمع خلد بنیم و خمار المجهه و سکون اللام و بالذال المجهه فرعی از موش و شتی اما جمع کج بنای
 سفروش باقی مانده دو قسم است جمع پواد و وزن و این در حالت رفع باشد و بیاد وزن فیلش کسره و بیوی کسره
 نسبت بر جمع بالفت و تالی فوقیه اول جمع هر فقه که علم ذکر عاقل و یا صفت می است بشیر و در آخر کسره
 تانیث عا هر غیر معروض نباشد و فعل فلهه شود و فعلان فعلی و نیز صفت شتر که میان ذکر و سوت که غیر
 فعل فیل و غیر صفت نامی است هم نبود نخوردن و یا سکون جمع زید و عالم و غیره بالفت و وزن رجال صفا و جمع
 فعل و صفت جمع این هر دو با وجود آنکه میان ذکر و سوت نخوردن فعل من عمر و سوت فعل من و در اصل صفت
 و اسراة صفت پواد و وزن آید و این از جهت وزن میان الفعل تانیث و فعل صفت و کرامت کسیر نامی است
 بخلاف نحو طلحه و علامه که در آخرش نامی تانیث ظاهر است و الفصیحه در ان تالی تانیث مفید بود نحو هند و در
 و سار جمعش پواد و وزن آید اگر از اعلام ذکر عاقل کرد و نخوردن و در سوت و سار و وزن و همچنین فسیکه در آخرش
 عوض از حذف بود نخورده و زنه چون از علم ذکر عاقل کرد و جمعش پواد و وزن آید نخوردن و وزن بخلاف
 و بخلاف نحو اتر حرار و سکران سکری و غلات صفتیکه شتر که است نحو علی فقیل و اسراة فقیل در اصل صفت
 صوره و جوانان و از تهب البیزین لاکوفیان و این کیسان فعل فعلا و فعلان فعلی را نیز جمع مذکور جمع
 نمند و از آن نحو امرون و سکران و همچنین در علی که نامی ظاهر دارد و نحو طلحه و طلحون سکون بین
 علی لاصل هند لکوفین و طلحون بفتحها عند این کیسان و بعضی در فعلان فعلان هم روان دارند و از اینجا
 که نحو ذان و سیفان و را در زمان و سیفان که ذکر کرده اند و سیفان است شاذ گویند و نیز مطلقه
 مطلقاً در مصدر و مشوب که بنزه صفت است نحو و بیکون جمع در پیش معنوی و بیرون جمع بیوی مشوب بجز
 و امرون جمع امیر مصفا حرار و سکران و جمع سکران مصنف سکران ذکر سکری و در نحو سکون جمع جسمی

بکسر ایاء الشبه بیده مصغر جمع یعنی مخرج که از صفات مشترک است و می آید بیشتر در تفکیک عوض لاشش نامی
 آ نیست آید و باقیش مفتوح بود نحو سنون کبیر سین و قد تضم جمع شت محرکه و الاصل سنون بالفتح و بالواو او سنون بالوا
 و کلون بالضم و کسر جمع نقل بضم القاف و فتح اللام الاصل قومه بالضم و سنون با کسر و قل انضم جمع مائه و الاصل
 منیة با کسر و سنون با کسر جمع فیه و اصلها منیة با کسر و گاهی در تفکیک خالیش محذوف و عوضش نامی
 آ نیست بعد فتح است نیز آید نحو عدون جمع عدة اصلا و عدة و رتون با کسر جمع رقة اصلا و رقة هذا مذکور است بیه
 و قل المبر و لا يجوز الا جلاة بالالف و التاء همچنین گاهی در تفکیک لاشش بالف تبدیل از واو یا یا است نیز
 یعنی الف منیا نحو اضمون جمع اضاعة من الضمة و کسر با جای گرد آمدن آ با اصلا اضموة و کلون جمع قناة اصلا قنوة
 محرکه و گاهی در مضاعف نیز آید نحو اذون جمع اوز کبیر الضمة و فتح الواو و شد الزای الجملة و حرّون جمع حرّ
 بالفتح و علی عن یونس جمع محرّة احدون لفتح الضمة و کسرا و شد زهون بسكون الزا و فتح الراء و کلون جمع
 و سنون جمع بن اصلا یثوبا المحرک و عالون جمع عالم و براسوی اسد و انلون جمع ابل و انون و انون
 و سنون جمع آخ و آب و ابن اصلا بؤ محرکه و و تیدو چون جمع ذمید و صغرد و باه و انکیر چون جمع آبیکر مصغر
 اکبر بالفتح تقدیرا الماکوفیان مصغرا بکسر کاف گویند که جمع کبر بالفتح است باید دانست که گاهی یا و ونون جمع راو
 یعنی از اوزان که مخالف قیاس است از لوازم کلمه گردانند پس نون مثل تعاقب اعراب گردد و در مضاعف ساکن
 نشود نحو مننت علیسین کثیرة و کنت عنن طبع سینین یا با و قوله (شعر) مران کنا ابا حسن کولیا
 آیک بر و سخن که بنین بر رفع النون خبر عن و نیز در استیست که چون علم مذکور مرکب بود در جمع
 اضافی جمعش مسم بو او و ونون آید اگر جزاوش معنی است نه جز ثانی نحو کفکبکون در تفکیک بخلاف نحو سیبیه
 و شسته عشر که هر دو جزا معنی است و جمعش بواسطه ذو آید در مذکور بواسطه ذوات در موشث نحو جبارنی ذو و سیبیه
 و ذو و شسته عشر و ذوات سیبیه و ذوات خمس عشر و اگر مرکب اضافی است جزاوش را جمع کنند اگر کلیت نبود
 نحو عبدة و منافع و الا هر دو جزا یعنی اول را جمع کسیر و ثانی را جمع سالم نحو ابار الزیدین در ابریز و ابناء
 الزیدین در این زید و نیز رواست که بکسیر جزا اول بدقت نحو ابار زید و ابار زید قال سیبیه و هذا قول یونس
 و یحسن من ابار الزیدین و قبل قال الکوفیون تقول ابو الزیدین و چون لفظ این واخ و ذو صفات
 لفظی دیگر بود عام است که مجموع علم باشد یا غیر علم جمعش جزا اول آید یعنی جمع سالم نحو بؤ کذا و نحو
 کذا و ذو کذا یا جمع کسیر نحو ابناء کذا و اخوة کذا و اوزار کذا و این وقتی باشد که مراد از مضاف صفات
 مذکور عاقل بود اما در غیر مذکور عاقل جمعش جزا اول بالف و تا آید فقط نحو بنات آدمی جمع این آدمی در
 بنات کبیر چون جمع این بود و ذوات کلون جمع ذو کلون و بنات عجم جمع ای حاسر و بنات تشبیر

مع این پیش و اما شفا بر جمع ام عام و علی بیس اصوات العوام و بنا شرفه جمع این قشره ذوات المقصده
 ذوات کلمه جمع ذواته و ذواته روی الاغش بنوعی و بنوعی فلان من این نعلش اعتبار اللفظ این وان کان غیر عاقل
 بلکه چون در آخر مفرد الف مقصور بود در جمع سابقا کرده و قبلیش بحسب دلالت بر محذوف مخرج همانند نحو
 اعلیون و موسون و عیسون و مصطفون چنانکه سبب التعمیر اما کوفیان حذف الف زائد را منستیا جمع و او دارند
 پس قبل وی را گاهی ضم و دهند نحو موسون و عیسون و ضم السین و این برای موافقت و اوست و گاهی سرخ
 موسین و عیسین کبیر السین و این برای موافقت یا در حکاه ابن لا و من بعض العرب ایضا و قال سبوی یضم
 خطا و اما الف محدود اگر اصلی است بحال خود باشد نحو قرارون و موالح و بعضی بود و بدل کند نحو قرارون
 یا لوا و حکاه ابوعلی و الا و او کرده و جوابا اگر برای تانیث است نحو قرارون یا لوا و این اشهر است و
 بعضی بحالتش دارند نحو قرارون و بعضی یا گردانند نحو قرارون و الا هر دو وجه است یعنی اثبات و تکرار بود
 مبدل باشد یا زائد برای الحاق نحو کسا و ون و بردا و ون و کسا و ون و بردا و ون جمع کسا و و بردا و که
 در اصل کسا و و بردا ای بوده است و عبا و ون و عبا و ون جمع عبا کفر طاس که همزه اش زائد بر
 الحاق است و علی کسا و ون بقلب الواو یا را و پشاد و خلافا کسا و فاشه بجزه قیاسا و گاهی همزه
 تانیث را با همش که بعد از چهار حرف است حذف هم کنند نحو قاصون و قفسون جمع قاصعار و قفسار و این نیز
 بر خلاف قیاس است اما کوفیان قیاس گویند فائده و استنسیب که نون تشبیه و نون جمع در اضافت سابقا
 شود نحو غلاما زید و نحو قول تعالی حاضری المسجد الحرام و در جمله هم نحو المقیمی الصلوة بنصب الصلوة کافی قراره
 لیس من وور اللذان و اللذین قلیلا چنانکه قبل لام ساکن کقولہ (شعر) انبی کلین ان علی اللذان
 قتلوا الملوک و قتلوا الاغلاما و کقولہ (شعر) ان الذی کانت یفلج و ما و منهم + ثم القوم کل القوم
 یا اثم خالد + و کقراره من قرأ غیر معجزی الله و لذا نقر العذاب بنصب الماء و البارد و در غیر مذکور هم گاهی
 بفرقت حذف کنند کقولہ (سا) لو کنتم متجددی جین استغفرتکم + و در جمع هر علم موشک نحو نباتات
 و نباتات و زینبات و کلمات و ستوداوات در عده و هند و سلمی و سودا و زاهد الا کثر و بعضی علم موشک
 عاقل گفته اند و از اینجا است که بر نذهب ایشان اگر پیش عشاق و محرب ناقه و شاة را نامند مثلا جمع آن باغها
 در تانیث و جمع بر اسم موشک که آخرش الف تانیث است محدود باشد یا مقصور بشرط که مراد از آن مذکور قبل
 نباشد نحو بشک و بشریات و نیمیات و نمرار و نمرادات و صحراء و صحراءات و بر اسم موشک
 بتای ظاهر اگر چه از اعلام مذکور عاقل باشد نحو کرمه و کرمیات و اخراجه و اخراجات و سنبلة و سنبلات و حمزة
 و حمزات و طلحة و طلحات و غیر مطر دست در هر اسم که مذکور باشد و هم موشک و کیش بود و نون روان بود و نیز جمع

پنج کسبیه نشود و مخالف و لغات و پاره و پاره و تکرار و تکرار و در صفت که ظاهر علامت است نه فعلی نمودن
 و فعلی فعلی نحو علامت و علامات و مجزات و مجزات و مضاربه و مضاربات و جلی و جلیات و نسا و نساوات و
 نحو سکری و تکرار در اکثر بخلات این کسان کرده و در بعضی سکریات و تکرارات لیکن هرگاه بر فعلی و فعلی
 مذکورین اسمیت غالب باشد جمش بالف و تا آید جواز ذوقاً نحو خردوات جمع خرد یعنی نباتات و همچنین است
 و تکرار از اعلام غیر مذکور حقیقی باشند و در صفت موش از خاسی مجرد و تکرار صفت جمع صفت جمع
 مجریش و در صفت مذکور لایمیل اگر چه و صفت باعتبار تصغیر بوده باشد نحو صافین و صفات و صفت و
 بخلات و در هم خالی و در هم مایین و ایام تکرار و ایام مایینک و تکرار جمع صفت جمع و تکرار جمع
 تکرار باشد الیه و تکرار صفت کتب و در تکرار این کذا و ذو کذا چنانکه گذشت و می آید غالباً در هر صفت مذکور
 که کسر نظیر تکرار بطلات در بطلات و تکرار الف و ی در فیه و اما بطلات فی بیان با کسر
 و بود نمودن اعمه و اعمه و خوانات فی خوانان با کسر و هر ما یوضع علیه الطعام مع انها یکستدر ان علی بون و تکرار
 و اخوه نشادان و در اسمیکه برای لایمیل است نحو تکرار در تکرار و باضم و در اسم تکرار مجریش و تکرار
 و تکرار بخلات و فرار درین نیز مطرد گوید و نیز غالب است در مجموعیکه باز کسر نشود و تکرار بخلات در رجال جمع
 رطل و تکرار جمع بیست و تکرار جات در صواب جمع صلحیه بخلاف نحو التلب و التمام و جوان
 که باز کسر شود و می آید در لفظ موش مستوفی غیر جنبی تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار
 و تکرار و تکرار هر اسم تکرار موش که لاشش محذوف و تکرار در آخرای تکرار بود در جمع محذوف
 باز آید اگر تکرار آن مستوفی باشد نحو تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار
 و تکرار برون روی آید نحو تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار
 رای ان اللام المحذوفه منا بار و در جنبی الفاظ از ان کسبیه کفایت کنند و تکرار جمع کنند چون شانه اصلها
 تکرار و تکرار اصلها شانه او شفته و اجمع شیشه و شیشه و ازین قبیل است ائمه تکرار رضی که جمع کسبیه بر بار
 آید و پس در آن جمع جمعی از این صفتها تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار
 در اکثر تکرار جمع رتبه و رتبه است جمع رتبه اصلها رتبه و تکرار بر و محذوف هم آید نحو تکرار جمع عفتها
 حفتوه و اگر مضموم بود درین صورت ترک دست نقد تکرار جمع کوه اصلها کوه و باضم و تکرار جمع
 تکرار اصلها تکرار باضم اما اخوات تکرار در دو و در آخرت باضم با اعتبار اصل است یعنی اخوة محرکه
 و تکرار اخوات بکون العین و همچنین است بکلمات صفت الباء جمع بنت در این با کسر اصلها تکرار باضم و تکرار
 بنات با کسر و اجات با تکرار العترة چون لفظ مفرد بالف و اجمع شود ای تکرار که این را در جمع

در علامت تانیث است بینه نحر و سینه و ریهات و غلظه و قنجات و الف متصوره که ثبات کلمه و بدل از او
داو شود نحر و غصوات و بجهت الف ثبات غیر مثال که صلیبت نحرالی است یا بجهت الف اصل چون دوا
نحرالوات و دودوات و الف غیر مذکور یا گردد نحرالوات و غلظت هات جمع بار علی و مصطفی و ریهات و نحرالوات
جمع رومی و ثبات و ثبات و ثبات جمع کلی و مشی و اما نحر و اما متصوره جمع علی بیات و بیات بقابل الف
یا ما و معدودا علی باکات و ثبات اثبات المزة بعد اللان کما مر و نیز گاهی الف را در کف کس
یا زانو از انست حذف هم کنند نحر و نحرالوات در زیر بحر علی کسر الزاء المجهت و قدح و قنجات در بحر علی
و بولیس بقیاس خلافاً لکوفین فانهم اجازوا حد فها قیاساً و الف معدود بحال خود باشد در اکثر اکر ال
غیر مبدل است بر قیاس تشبیه و حکى ابو علی عن بعض العرب قبلها واوا و او اگر در برای تانیث است
نحرالوات جمع نحر و ابن اعراف است و گاهی بحالش دارد نحرالوات و حکى المبرد عن الازنی عن
بعض العرب حمایات قبلها یارا و الابرود و جهت نحرالوات و بردا و ات و غلظت و ات بلزاد
فی کسار و ردا و غلظت کفر طاس و کسارات و ردارات و غلظت بالاثبات و حکى کسایات
بالیار و بولیس بقیاس خلافاً لکسانی و نیز گاهی از جهت طول بنا بهره تانیث را باده اش که
خاس یا زانو از انست حذف هم کنند نحرالوات و غلظت در قاصحار و غلظت و بوساعی خلافاً
لکوفین فانهم اجازوا حد فها قیاساً مطرداً و هر اسم مؤنث که بود زن فاعل و فاعله بالفتح بود عیش و جمع
منفتح گردد اگر صحیح باشد و کفر غیر منفتح نحرالوات و نحرالوات مفتوح اللام و لیم در أرض و نحرالوات و غلظت و ریهات
بفتح الیاء و الکاف در طبیة در کوة بفتح بخلاف عین اجوف که تحرکیش موجب ثقل است اما بنزل عین اجوف
هم فحسب دین فقیهون فی نحو بیضة و رزقه بفتح بیضا و در رزقات بالتحریک و کذا قرأ ابن اسحق و الا حشر ثم
عزرات بفتح الواو و نیز بعضی از عرب عین ناقص را هم ساکن دارند فقیهون فی نحو طبیة و کوة غلظت و کوة
بسکون الیاء و الکاف و عین فاعل و فاعله بالکسر است که مؤنث است و غیر مضاعف رواست که منفتح است
و هو اکثر نحرالوات و سادات بفتح النون و الدال در هند و سدره بالکسر رواست که ساکن باشد و بیاض
بیم و ناس من قیس و کسرة عین و بی نیز بجهت تبعیت فارواست اگر کلمه ناقص جاوی و اجوف بود نحرالوات
و کسرات و ریهات کسرتین و بی لفظ مطرودة عند سیبویه و مقصورة علی السماع عند الفراء و فی کتاب الحسین
البیاض لا یجوز لکوفین کسرات کسرتین فی صحیح کسرة بالکسر و يجوز الفتح و الا منفتح آید نحرالوات و ریهات
و بیاضات جمع ریهة و ریهة اصلها رذمة و ریهة بالکسر یا ساکن باشد نحرالوات و ریهات و ریهات
بسکون الشین و الیاء و شجر حروا کسرتین و الراء جمع جر و بالکسر و قال لرمی لا یجوز الفتح فی الاء